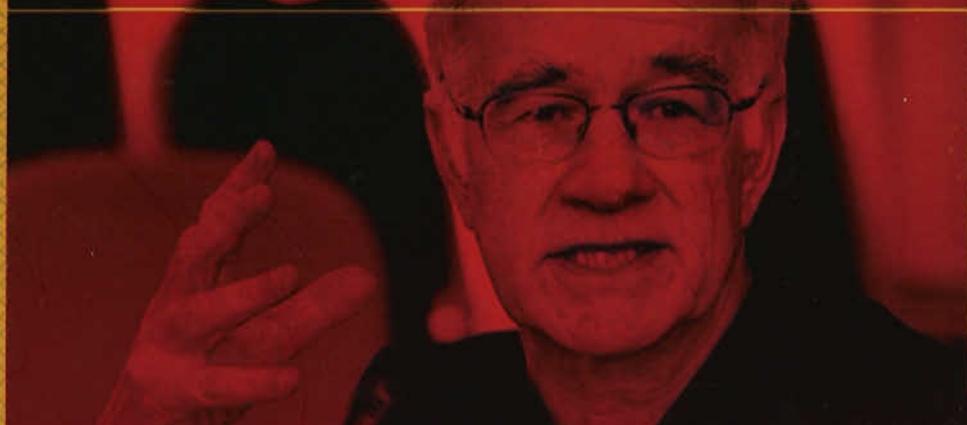


مايكل بوراوى

ماركسيسم جامعه شناسانه

▶▶ همگرایی آنتونیو گرامشی و کارل پولانی



ترجمه محمد مالجو



مارکسیسم جامعه‌شناسانه

پژوهی، مایکل، ۱۹۴۷م. – Burawoy, Michael، ۱۹۴۷م. – مارکسیسم جامعه‌شناسانه: همگرایی آنتونیو گرامشی و کارل پولانی/ مایکل پژوهی؛ ترجمه محمد مالجو، سرشناخت: عنوان و نام پدیدآور: مشخصات نشر: مشخصات ظاهری: وضعیت فهرست‌نویسی: یادداشت: عنوان اصلی: موضوع: شناسه افزوده: ردیفهندی کنگره: ردیفهندی دیوبی: شماره کتابشناسی ملی:
For a Sociological Marxism: The Complementary Convergence of Antonio Gramsci and Karl Polanyi, 2004
گرامشی، آنتونیو، ۱۸۹۱–۱۹۳۷م. – دیدگاه درباره مارکسیسم؛ پولانی، کارل، ۱۸۸۶–۱۹۶۴م. – دیدگاه درباره مارکسیسم؛ مکتب مارکسیستی، مالجو، محمد، ۱۳۵۱م. – ، مترجم. HM۴۷۱ ب/۹ ۲۱۳۹۳ ۳۰۱ ۳۵۲۷۹۲۹

مايکل بوراُوي

ماركسيسم جامعه شناسانه

◀◀ همگرایی آنتونیو گرامشی و کارل پولانی ▶▶

ترجمه محمد مالجو



قیمت: ۹۵۰۰ تومان



مارکسیسم جامعه‌شناسانه
همگرایی آنتونیو گرامشی و کارل پولانی
مایکل بوراوى

مترجم محمد مالجو

چاپ اول تهران، ۱۳۹۳

تعداد ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی باختر

چاپ و صحافی طیف‌نگار

ناظر چاپ بهمن سراج

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزوأ.
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۳ ۲۸۹ ۱۸۵ ۹۶۴ ۹۷۸

www.nashreney.com

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۹	فصل اول. جامعه‌شناسی و مارکسیسم
۱۰	از درگیری تا آشتی
۱۶	خاستگاه مارکسیسم جامعه‌شناسانه
۲۵	فصل دوم. زندگی نامه‌های مارکسیسم جامعه‌شناسانه
۲۸	خاستگاه‌های اجتماعی واگرا
۳۱	سوسیالیست‌ها بر ضد مارکسیسم
۳۵	در تبعید: نظریه پردازان جامعه و سوسیالیسم
۴۵	فصل سوم. تبارهای مارکسیسم جامعه‌شناسانه
۴۶	مارکسیسم پس از مارکس
۴۹	از لنین تا گرامشی
۵۲	از لوکاج تا پولانی
۵۵	سه اصل مارکسیسم جامعه‌شناسانه
۵۹	فصل چهارم. خاستگاه‌ها و نقش جامعه
۵۹	گرامشی: کارکردهای سیاسی جامعه مدنی
۶۶	پولانی: خاستگاه‌های اقتصادی جامعه
۷۲	ستز: طبقه و ظهور جامعه

۷۹.....	فصل پنجم. هژمونی و ضد هژمونی
۸۰.....	گرامشی: هژمونی و تولید
۸۷.....	پولانی: بازار و منفعت جامعه
۹۲.....	سترن: تولید مقابل مبادله در حکم میدان منازعه
۹۷.....	فصل ششم. دولت: خط سیرهای ملی در نظام جهانی
۹۹.....	گرامشی: آرایش‌های دولت و جامعه مدنی
۱۰۷.....	پولانی: واکنش‌های واگرا به بازار
۱۱۳.....	سترن: نظام نوین جهانی؟
۱۱۹.....	فصل هفتم. مارکسیسم جامعه‌شناسانه در عصر پسا کمونیسم
۱۲۰.....	وظایف مارکسیسم امروزی
۱۲۱.....	کمونیسم: سقوط و پیامدهای سقوط
۱۲۵.....	از استعمارگری تا پسا استعمارگری
۱۲۲.....	امر خصوصی و امر عمومی
۱۳۶.....	جامعه فراملیتی؟
۱۳۹.....	نمایه

مقدمه

از نظر خیلی‌ها، مرگ سوسياليسم، هم در واقعیت و هم در خیال، به معنای مرگ نهایی مارکسیسم بوده است. با وجود این، مارکسیسم کماکان هم جامع ترین نقد از سرمایه‌داری را به دست می‌دهد و هم راهنمای قانع‌کننده‌ای برای بدیل‌های امکان‌پذیر را در حقیقت، دوام سرمایه‌داری دوام مارکسیسم را تضمین می‌کند. بالاخره هر چه باشد، مارکسیسم سنتی نظری است با این ادعا که ایده‌ها به موازات جهانی مادی که در صدد فهم و تغییرش هستند تغییر می‌کنند. از این‌رو، هر دوره به مارکسیسمی از آن خودش شکل می‌دهد و این سنت را چنان می‌گستراند که مسائل روز را حل و فصل کند. من در این رساله خطوط کلی نوعی مارکسیسم جامعه‌شناسانه را ترسیم می‌کنم که از همگرایی تاکنون ناکاویده و نامنتظرة نوشته‌های کارل پولانی¹ و آنتونیو گرامشی² در میانه سده بیستم سربرمی‌آورَد. این که پولانی و گرامشی، مستقل از یکدیگر، از سنت‌های مارکسیستی بسیار متفاوتی در یک برداشت درباره «جامعه» به هم گراییدند دال بر این است که با چیز جدید و مهمی دست‌وینجه نرم می‌کردند. این چیز جدید و مهم حقیقتاً مضمون مارکسیسم جامعه‌شناسانه است: پویایی «جامعه»، که اساساً در حدفاصل دولت و اقتصاد جای می‌گیرد، برای ماندگاری و برتری سرمایه‌داری پیشرفته کلیدی است، درست به

1. Karl Polanyi

2. Antonio Gramsci

همان ترتیب که سُستی اش عامل سقوط کمونیسم شوروی از کار درآمد. می‌کوشم نشان دهم تفسیر مارکسیسم جامعه‌شناسانه چگونه با عصر پساکمونیستی نیز وفق می‌یابد، عصری زیرِ غلبهٔ سرمایه‌داری جهانی پیروزمند که در کمال تعجب در کنارگذاری و زایل‌سازی همهٔ بدیل‌های خودش کارآمد از آب درآمده است.

فصل اول

جامعه‌شناسی و مارکسیسم

رابطه میان جامعه‌شناسی و مارکسیسم همیشه رابطه همزیستی بوده است. جامعه‌شناسی کلاسیک اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم دست‌کم تا حدی یک‌جور واکنش به مارکسیسم در زمانی بود که سوسیالیسم در اروپا جنبش کارآمد و جذابی به حساب می‌آمد. مارکسیسم شبحی بود که دورنمای فکری انتهای سده نوزدهم را به تسخیر درآورد و قلمرویی را شکل داد که وبر^۱ و دورکیم^۲ و زیمل^۳ و پاره‌تو^۴ عمارت‌های نظری خلاقانه‌شان را در همان خاک بنا کردند. انقلاب روسیه مارکسیسم را به مسیرهای کاملاً جدیدی کشاند و یک‌بار دیگر نظریه اجتماعی بورژوای را به واکنش واداشت. وقتی جهان پس از جنگ جهانی دوم به دو بلوک تقسیم شد، جامعه‌شناسی به حامی «جهان آزاد» و نقطه مقابل ایدئولوژیک مارکسیسم‌لنینیسم بدل شد. در همین دوره یعنی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود که جامعه‌شناسی امریکایی از بیشترین فرادستی برخوردار شد، علم نوینی با رسالت

1. Weber

2. Durkheim

3. Simmel

4. Pareto

جدید که بساط همه داروسته‌های مارکسیسم را جمع می‌کرد. بعدتر، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، طغیان جامعه‌شناسی را به بحران کشاند حال آن‌که مسبب احیای مارکسیسم شد. در دهه ۱۹۸۰ جامعه‌شناسی با وام‌گیری از مارکسیسم بهبود یافت، درست همان‌طور که، بنا بر استدلال من، امروزه راه نجات مارکسیسم از افسردگی پساکمونیستی اش به وام‌گیری از جامعه‌شناسی بستگی خواهد داشت. هر فرزند مارکسیستی از اصالت و استقلالی از آن خویش برخوردار است که به والدین خودش تقلیل‌پذیر نیست.

از درگیری تا آشتی

ستزی که تالکوت پارسونز در میانه سده بیستم بر اساس همگرایی مستقل نوشته‌های دورکیم و پارهتو و مارشال^۱ و ویر از اندیشه اجتماعی به دست داد در کنار گذاری نوشته‌های مارکس خیلی مؤثر واقع شد.^۲ پارسونز در اوآخر عمرش نظریه مارکسی را به دیده فایده‌گرایی از مدافعت‌های می‌نگریست که اهمیتش یکسره به سده نوزدهم منحصر می‌شد.^۳ معتقد بود چون مبانی مارکسیستی عمیقاً اشکال دارد، بررسی میراث مارکسیستی هیچ فایده‌ای ندارد. بدین‌سان، کارکردگرایی

1. Marshall

2. Talcott Parsons, *The Structure of Social Action* (New York: McGraw-Hill, 1937).

درست همان‌طور که پارسونز نظریه اراده‌گرایانه کنش را از هماهنگ‌سازی همگرایی ویر و دورکیم و پارهتو و مارشال به دست آورد، من نیز می‌کوشم مارکسیسم جامعه‌شناسانه متعارف را از همگرایی گرامشی و پولانی به دست بیاورم. اما اگر پارسونز مارکسیسم را نادیده می‌گرفت، من به فرصله‌های رهایی‌بخش جامعه‌شناسی دل می‌بنم.

۳. پارسونز در نقطی که در نشستی عمومی درباره کارل مارکس در گردهمایی سالانه انجمن جامعه‌شناسی امریکا به سال ۱۹۶۵ ایجاد کرد، چنین جمع‌بندی کرد: «کارل مارکس احتمالاً بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز اجتماعی بود که آثارش به‌تمامی در سده نوزدهم نگاشته شد. جایش در تاریخ فکری محفوظ است. اما در مقام نظریه‌پرداز به معنایی مشخصاً علمی به مرحله‌ای از توسعه تعلق داشت که از دور خارج شده است. در جامعه‌شناسی امروزی اگر مارکسی بشاید، به معنای اکیدی که نافی هر گونه پیشرفت نظری چشمگیر از زمان مارکس به بعد است، جایگاهی قابل قبول نخواهد داشت.» ر.ک.:

ساختاری، یعنی رمزگذاری نظریه پارسونزی در قالب یک جور علم مسیحایی، مارکسیسم را خیلی ساده نادیده گرفت، نه فقط نتیجه اجتناب‌ناپذیرش یعنی مارکسیسم شوروی بلکه سایر انواع مارکسیسم رانیز.

صرف‌نظر از عداوت ایدئولوژیک برخاسته از جنگ سرد، شالوده‌ای نظری برای این رویارویی نیز در بین بود: جامعه‌شناسی پارسونزی، خصوصاً کتاب نظام اجتماعی^۱، برخلاف مارکسیسم شوروی متمرکز شد. جامعه‌شناسی پارسونزی بر «جامعه» در حکم نوعی نظام خودگردان و فراگیر و واجد تعادلِ حیاتی و خودتعادل‌بخش تمرکز می‌کرد، حال آن‌که مارکسیسم شوروی در طرح نظری اش درباره زیربنا و روینا هیچ جایی برای «جامعه» باقی نمی‌گذاشت. از این‌رو هیچ زمینه‌ای برای برخورد این دو وجود نداشت، یکی بی‌بهره از اقتصاد و دولت و دیگری بی‌بهره از جامعه.^۲ در طرف امریکایی دیدیم نظریه‌پردازان «پایان ایدئولوژی» قدرت ثبات‌بخش «جامعه» را چون سدّ دفاعی دموکراتی لیبرال ستودند، دقیقاً همان‌طور که در طرف شوروی دیدیم اقتصاد برنامه‌ریزی شده

Talcott Parsons, "Some Comments on the Sociology of Karl Marx," in *Sociological Theory and Modern Society*, by Talcott Parsons (New York: Free Press, 1967) p. 135.

وقتی پارسونز به «پیشرفت نظری چشمگیر» اشاره می‌کند می‌توانید یقین داشته باشید که در خواب هم نمی‌دید مارکسیسم از مارکس جلو بزند! این نطق را دقیقاً قبل از هنگامی ایراد کرد که نوزایی مارکسیسم اصلًا عمارت نظری خود پارسونز را واژگون کند و کنار بگذارد. همان‌طور که زمانی پارسونز درباره اسپنسر گفت، چه کسی اصلًا امروزه پارسونزی خواند؟

1. Talcott Parsons, *The Social System* (New York: Free Press, 1951).

۲. درست همان‌طور که مارکسیسم «جامعه» را در برمی‌گیرد، به همان ترتیب نیز پارسونز طرح مشهور خودش را گسترش می‌دهد که «انطباق‌پذیری» (اقتصاد) و «دستیابی به هدف» (بن‌واره سیاسی) و «یکپارچگی» (اجتماع یا «جامعه») و «نهفتنگی» (خانواده و سایر سازمان‌هایی که از ارزش‌ها حمایت می‌کنند) را در حکم سپهراهای نهادی جداگانه می‌داند. برای مثال ر.ک.:

Talcott Parsons and Neil Smelser, *Economy and Society* (New York: Free Press, 1956); Talcott Parsons, "An Outline of the Social System," in *Theories of Society*, by Parsons et al. (New York: Free Press, 1961), 30-84; and Talcott Parsons, *Politics and Social Structure* (New York: Free Press, 1969).

مدعی رشد بی‌پایان نیروهای مولد و توزیع عقلانی منابع شد. هر دو طرف مخالفان خودشان را داشتند: سی. رایت میلز^۱ و برینگتون مور^۲ اول مانیسم انتقادی‌شان را با تحلیل طبقاتی درآمیختند حال آن‌که مکتب بوداپست و کولاکوفسکی^۳ کوشیدند هگل و مارکس متقدم را بر ضد کمونیسم تمامت خواه بشورانند. در این دوران، یعنی دهه ۱۹۵۰، اینان منادیان آینده اما جریان‌های کوچکی در دو اقیانوس تعبد و سرخوشی بودند. هر دو طرف می‌بایست دچار هول می‌شدند، ابتدا جامعه‌شناسی و سپس مارکسیسم.

درست هنگامی که به نظر می‌رسید جامعه‌شناسی نهایتاً مارکسیسم را به گور سپرده است، دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ انتقام‌جویی کردند. حمله نه از جانب مارکسیسم رو به موتِ شوروی بلکه از جانب جایی بود که اصلاً انتظارش نمی‌رفت، باری، از دم دستِ خود جامعه‌شناسی. جنبش‌های اجتماعی (جنبش‌های آزادی بیان، جنبش‌های حقوق مدنی، جنبش‌های ضدجنگ) طغیان کردند تا صلح امریکایی را هم در داخل و هم در خارج برهم‌زنند. جامعه‌شناسی «توافق» را به محکمه کشاندند و نگاه بی‌اندازه خوش‌بینانه جامعه‌شناسی به جامعه امریکایی را زیر سؤال برداشتند و مارکسیسم پرقوتی را احیا کردند که مجموعه‌های جدیدی از نظریه‌ها را پیش کشید: نظریه‌های مانتلی ریوبیو^۴ درباره سرمایه‌داری انحصاری، نظریه‌های توسعه‌نیافتنگی، نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت، تاریخ اجتماعی انگلیسی طبقه، تحلیل سیستم‌های آلمانی، و ساختارگرایی مارکسیسم فرانسوی. درست همان‌طور که جامعه‌شناسی هیچ‌ویژگی ارزش‌مندی در مارکسیسم نیافتهد بود، به همین ترتیب اکنون نیر نوبت مارکسیسم نونوارشده بود که جامعه‌شناسی

1. C. Wright Mills

2. Barrington Moore

3. Kolakowski

4. *Monthly Review*

را بدون ملاحظه کنار بگذارد. اتهامی که نظریه رادیکال و انتقادی وارد می‌کرد سازش‌ناپذیر بود: اتهام می‌زد که «توافق» در جامعه‌شناسی همان‌قدر «جعلی» بود که در جامعه توهمنی.

پری اندرسون^۱ که آنوقت‌ها مجادله‌گری درخشنان و سردبیر نیولفت ریویو^۲ بود حتی گام فراتری برداشت.^۳ ناخشنود از حمله به دشمن بدون تاختن به دشمنی که در درون جا خوش کرده است به پاک‌سازی خود مارکسیسم از همه آلودگی‌های بورژوایی مبادرت کرد. «مارکسیسم غربی» هورکهایمر^۴ و آدورنو^۵، گرامشی و لوکاج^۶، سارتر^۷ و آلتوسر^۸ را سخت به تیغ نقد کشید آن‌هم به دلیل همنشینی‌شان با شر و جداافتادگی‌شان از طبقه کارگر و نابرخورداری‌شان از بصیرت انقلابی. اندرسون اصرار می‌ورزید که ما باید به مسیری انقلابی بازگردیم که لئون تروتسکی^۹ باب کرده بود. به قراری که جایی دیگر گفته‌ام، بازیبینی نوشه‌های آندوه دستخوش حوادث جهان سرمایه‌داری پیشرفته شده است.^{۱۰} تروتسکی با تأمل در جهان روسی و سپس سوری که مثل کف دست می‌شناخت‌شان در

1. Perry Anderson

2. *New Left Review*

.۳. ر.ک.:

Perry Anderson, *Considerations on Western Marxism* (London: New Left Books, 1976).

4. Horkheimer

5. Adorno

6. Lukács

7. Sartre

8. Althusser

9. Leon Trotsky

.۱۰. ر.ک.:

Michael Burawoy, "Two Methods in Search of Science: Skocpol versus Trotsky," *Theory and Society* 18 (1989): 759-805.

نادیده‌انگاری واقعیت جامعه هم در نظر و هم در عمل از مارکسیسم کلاسیک پیروی کرد. انتقادِ اندرسون از مارکسیسم غربی که در فورانی از خوشبینی انقلابی به رشتۀ تحریر درآمده بود نکوهش اندیشه بورژوازی را به اوج رساند، اما به اوج رساند و از ریخت انداخت. اندرسون مارکسیسم را از همان ابزارهای مفهومی محروم کرده بود که در مواجهه با سقوط کمونیسم و غلبهٔ بازارهای جهانی نیازشان داشت.^۱

آلوبن گولدنر^۲ که به درستی فرارسیدن بحران جامعه‌شناسی غربی را تشخیص داد پیشاپیش از یورش مارکسیستی خبر داده بود.^۳ وانگهی، سیاست‌جلوگیری از بحران وسیعاً از نسخه‌ای تبعیت کرد که او پیچید، یعنی دربرگیری بهترین‌های مارکسیسم انتقادی. جهان مانوی «جنگ سرد» که در آن جامعه‌شناسی در صدد خشی‌سازی مارکسیسم بود اکنون دیگر به نامزدی و آشتی سازنده جای سپرده بود. جامعه‌شناسی که از مبانی فرسوده‌اش سلب اعتماد شده بود و با افول دولت رفاه

۱. در گرامی داشت یکصدمین شماره نیو لفت ریوبو، اندرسون بررسی طولانی و مفصلی دربارهٔ برداشت گرامشی از «هزمنوی» به عمل آورد و به ناسازگاری‌هایی اشاره کرد که بزرگنمایی اش از اهمیت رضایت و کوچک‌نمایی اش از قدرت سرکوب گرانه دولت و چشم‌پوشی اش از شکل‌های متفاوت دولت و ازاین‌رو جهت‌گیری اش به سوی سیاست اصلاح طلبانه در تدارک کمونیسم مخفوف اروپایی را در خود فرامی‌گیرند. بدین سان، اندرسون مدعی شد که آن‌چه در تحلیل گرامشی بازیافتی بود پیشاپیش در جامه اصلاح طلبانه‌اش از زیان کاتوتسکی (در مجادله‌هایش با لوکرامبورگ) یا در جامه انقلابی اش از زیان تروتسکی گفته شده بود. مقالهٔ اندرسون با تکریم نظریهٔ تروتسکی دربارهٔ تقدیرت دوگانه پایان می‌یابد. با وجود این، هیچ یک از مارکسیست‌هایی که بنا بر ادعای اندرسون پیشاپیش نظریهٔ گرامشی دربارهٔ هزمنوی را گفته بودند نه پیوندش با جامعهٔ مدنی را دریافته بودند و نه جامعهٔ مدنی را در حکم شانه‌ای از سرمایه‌داری پیشرفت‌هایش شناخته بودند و ازاین‌رو هیچ کدامشان را نمی‌شد بنیان‌گذار مارکسیسم جامعه‌شناسانه محسوب کرد. ر.ک.:

Perry Anderson, "The Antinomies of Antonio Gramsci," *New Left Review* 100 (1976-77): 5-80.

2. Alvin Gouldner

۳. ر.ک.:

Alvin Gouldner, *The Coming Crisis of Western Sociology* (New York: Basic Books, 1970).

نیز از چشم‌ها افتاده بود مارکسیسم را در خیلی از حوزه‌هایش در خود جذب کرد. جامعه‌شناسی درس دهه ۱۹۷۰ را فراگرفته بود و اقتصاد و دولت را توأم با تحلیل جامعه به جایگاه‌های مناسب‌شان بازگرداند. جامعه‌شناسی اقتصادی احیا شده به دگرگونی و تباہی کار توجه کرد. جامعه‌شناسی سیاسی به سرشت دولت سرمایه‌دار یا دولت در جامعه سرمایه‌داری پرداخت. نظریه قشریندی دل‌مشغول مسائل نابرابری و اهمیت طبقه شد. جامعه‌شناسی فرهنگی بر قدرت استیلای ایدئولوژیک تمرکز یافت. پژوهش تاریخی تطبیقی عمیقاً بر تاریخ اجتماعی مارکسیستی و نظریه‌اش درباره تاریخ متکی شد. در سرِ دیگر طیفِ جامعه‌شناسی، قوم‌نگاران از نظریه‌های مارکسیستی باز تولید اجتماعی کمک گرفتند. نظریه‌پردازان بزرگ روزگار — هم بوردیو^۱ و فوکو و هابرماس و هم فمینیسم و نظریه نژادی — زیر سایه مارکسیسم قرار گرفتند. کلاسیک‌ها از نو تفسیر شدند: دورکیم و ویر به نظریه‌پردازان استیلا و ناقدان سرمایه‌داری و حتی مدافعان سوسیالیسم بدل شدند. مارکسیسم حالا دیگر بی‌آن‌که افترا بخورد برای گنجینه‌های نهفته‌اش کاویده می‌شد تا به جامعه‌شناسی پژمرده و درهم‌شکسته جان تازه‌ای بخشد. چنین جذبی بمناگزیر تیغ انتقادی مارکسیسم را گند کرد اما در عین حال به جامعه‌شناسی نیرو بخشید.

به موازات خروج جامعه‌شناسی از بحرانی که دامنگیرش شده بود، مارکسیسم وارد بحران خودش شد. دهه ۱۹۹۰ شاهد فروپاشی کمونیسم و فرادستی جهانی بنیادگرایی بازار و عزلت‌گزینی اعتراض و انقلاب بود. همه این‌ها آن‌چه را که از خوش‌بینی دهه ۱۹۷۰ باقی مانده بود نابود کرد. تر رسانه حاضر همین است که امروزه احیای مارکسیسم به جذب ایده‌های جامعه‌شناسانه بستگی دارد. به عبارت دیگر، کمک‌کردن به مارکسیسم و جامعه‌شناسی باید از دو مسیر تحقق

بابد: همان‌طور که جامعه‌شناسی از بینش‌های تاریخی و تطبیقی مارکسیسم وام گرفت، اکنون نیز مارکسیسم باید مفهوم رهایی بخشش جامعه را از جامعه‌شناسی برگیرد. مارکسیسم و جامعه‌شناسی با پشت سرگذاردن سی سال درگیری یا آن‌چه آنتونیو گرامشی «جنگ متحرک» می‌نامید به پیکار بسیار متفاوتی وارد شده‌اند، به آن‌چه گرامشی «جنگ سنگره‌سنگر» می‌نامید. به جای این که دیگری را از میدان به در کنند هر کدام در پی توافق سلسله‌مراتبی با دیگری است، توافق‌هایی که بر حسب این که کدام‌یک دیگری را در خود تحلیل می‌برد فرق می‌کنند. تفاوت میان جامعه‌شناسی مارکسیستی و مارکسیسم جامعه‌شناسانه همین است. این دو ملغمه البته می‌توانند هم در وضعیتی که به یکدیگر متقابلاً نیرو بینخشند و هم در وضعیتی که با یکدیگر متقابلاً خصوصت بورزنده‌شانه به‌شانه دوام بیاورند.

خاستگاه مارکسیسم جامعه‌شناسانه

نخستین بار نیست که مارکسیسم در صدد برآمده است فرصت‌های انتقادی جامعه‌شناسی را تصاحب کند. می‌توان گفت خود مارکس کوشید مفاهیم جامعه‌شناسانه را از هگل و سن‌سیمون¹ در خود بگنجاند اما اگر بگوییم مارکس از «جامعه» برداشت دقیقی داشت نامریوط گفته‌ایم. به قراری که آلوین گولدنر نیز تأیید می‌کند، جامعه دست‌بالا نوعی مقوله تهمانده در نوشه‌های مارکس و انگلس است.² اما گولدنر مسلماً به نوشه‌های مارکس و انگلس درباره سرمایه‌داری اشاره می‌کند نه به نوشه‌های شان درباره کمونیسم که داستان کامل‌متفاوتی است. غلبه بر بیگانگی در دست‌نوشه‌های پاریس³ را در نظر بگیرید، یا اصرار مکرر در ایدئولوژی

1. Saint-Simon

2. Alvin Gouldner, *The Two Marxisms: Contradictions and Anomalies in Development of Theory* (New York: Seabury, 1980), chap. 12.

3. *Paris Manuscripts*

آلانی^۱ مبنی بر این که افراد فقط در وضعیت اشتراکی می‌توانند استعدادهای خویش را از همه جنبه‌ها شکوفا سازند، یا دفاع مانیفست کمونیست^۲ از مفهوم جماعتی که در میان‌شان پرورش آزادانه هر فرد پیش شرط پرورش آزادانه همه افراد است، یا برداشت عینی تری از سویالیسم که مارکس از کمون پاریس یانقد برنامه گوتا^۳ برمی‌گیرد، یا تولیدکنندگان وابسته بهم که در سرمایه ذکر می‌شود، یا حتی ایده تحلیل رفتن دولت که در سویالیسم: آرمان شهری یا علمی انگلیس یافت می‌شود، باری، در همه نوشته‌هایی که از مارکس و انگلیس باقی مانده این یا آن برداشت از جامعه در مرکز کمونیسم جای دارد. آنچه مارکس و مارکسیسم کلاسیک نتوانستند تحقق پختند عبارت بود از تحلیل مکملی از جامعه تحت حاکمیت سرمایه‌داری، تحلیل مکملی که می‌توانست به بینش منسجم‌تری درباره کمونیسم انجام‌دهد باشد. پروژه مارکسیسم جامعه‌شناسانه همین است.

مارکسیسم هنگامی جامعه‌شناسی را به زیور تحلیل مارکسیستی از سرمایه‌داری آراست که معماگونه بر شکست جامعه زاری کرد! به «مارکسیسم غربی» سالیان بین دو جنگ جهانی اول و دوم می‌اندیشم که جامعه‌شناسی را خودآگاهانه در خود جذب کرد. همین مارکسیسم برآمده از شکست بود که چالش مضاعفی را بر عهده گرفت: چرا در غرب هیچ انقلاب سویالیستی به وقوع نیوست و چرا انقلاب روسیه به دیکتاتوری نزول کرد؟ در این پروژه مضاعف، مارکسیسم غربی و خصوصاً مکتب فرانکفورت و پیشاپنگاشن یعنی کُرش^۴ و لوکاج عمیقاً به نوشته‌های ویر و فروید گرایش داشتند: نه به نظریه‌های شان درباره جامعه خودگردن بلکه به نظریه‌های شان درباره استیلا و عقلانیت و در حقیقت درباره

1. *The German Ideology*

2. *The Communist Manifesto*

3. *Critique of the Gotha Program*

4. Korsch

خسوف جامعه متثبت می‌شدند. مارکسیست‌های غربی، مجهر به زرادخانه‌ای نونوار، هم با مارکسیسم مکانیکی بین‌الملل دوم که جاده‌ای بی‌دست‌انداز از سرمایه‌داری به سوسياليسم را نشانه می‌گرفت و هم با جزم‌گرایی انقلابی مارکسیسم‌لنینیسم درافتادند. متناسب با روزگار، مكتب فرانکفورت نظریه‌هایی یأس‌آور درباره (نا) عقلانیت و ماندگاری سرمایه‌داری پروراند و بخشی از این یأس از جامعه‌شناسی آلمانی سرچشمه می‌گرفت.

با وجود این، مارکسیسم غربی دیگری وجود داشت که مقهور یأس روزگار نشد اما شدیداً از اندیشه ایدئالیستی کمک گرفت تامبانی مارکسیسم جامعه‌شناسانه را پی‌ریزی کند. دو نماینده اصلی اش آنتونیو گرامشی و کارل پولانی بودند، بسیار بانفوذ اما نامتعارف از لحاظ جدیتی که مفهوم جامعه را طرح کردند. گرچه مسیرهای بسیار مختلفی را پیش گرفتند اما هر دو از ایده جامعه استفاده کردند تا هم بینش سوسيالیستی را حفظ کنند و هم پیوند تنگاتنگ‌شان با ماقبه کارگر را. اما «جامعه» در درجه اول، ابداعی مفهومی بود برای درک دوام سرمایه‌داری و شکست‌ناپذیری اش در برابر قوانینی که مارکس درباره‌اش پیش کشیده بود. بدین‌سان، مارکسیسم جامعه‌شناسانه نهایتاً با معنای جامعه دست‌وپنجه نرم کرد، چیزی که جامعه‌شناسی عجباً توانسته است به انجام برساند.^۱

جامعه در دستان مارکسیست‌ها مفهوم فراگیری نیست که جهان‌روایانه برای جهان‌های باستان و سده‌های میانه و نظام‌های قبیلگی و پیچیده و نظم‌های سنتی و مدرن به کار گرفته شود و همه جور نهادهای متمایز و به لحاظ کارکردی مستقلی را دربرگیرد که با هم به کلیت منسجم و سرزنشهای شکل می‌دهند. بر عکس، گرامشی و پولانی به برداشت‌های خویش از جامعه وضوحی تاریخی بخشدند. از نگاه

۱. همان‌طور که فرد بلک در اظهارنظرهایش به من گفت، «مقالات دال بر نوعی پوچی است که سنت جامعه‌شناسانه به مدت ۱۵۰ سال توانسته است مفهوم پردازی کافی یا سودمندی از 'جامعه' به ما ارائه کند، چیزی که علی‌الظاهر موضوع اصلی تحلیل جامعه‌شناسی است».

گرامشی، جامعه عبارت است از جامعه مدنی که همیشه در قالب پیوند متضادش با دولت فهمیده می‌شود. جامعه مدنی مربوط است به رشد اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی و آموزش همگانی و سایر انجمن‌های داولطبانه و گروه‌های ذی نفع که همه‌شان در اروپا و ایالات متحده اواخر سده نوزدهم تکثیر شده بودند. در عین حال، شکل‌های جدید حمل و نقل (خودرو و راه‌آهن) و ارتباطات (خدمات پستی، روزنامه‌ها) و مقررات (پلیس) مردم را هم به یکدیگر و هم به دولت پیوند می‌داد. از یک‌سو، جامعه مدنی با دولت همکاری می‌کند تا از منازعه طبقاتی ممانعت به عمل بیاورد. از سوی دیگر، استقلال جامعه مدنی از دولت می‌تواند منازعه طبقاتی را ارتقا دهد.

از نگاه پولانی، جامعه چیزی است که من جامعه فعال می‌نامم و همیشه در قالب تنفس متضادش با بازار فهمیده می‌شود.^۱ پولانی درباره مشارکت‌کنندگان جامعه فعال همیشه چندان روشن حرف نمی‌زند اما در انگلستان سده نوزدهم مشتمل هستند بر اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌ها و سازمان جنبش کارخانه برای کاهش ساعات کار روزانه و جنبش چارتیستی برای گسترش حقوق سیاسی و توسعه جنینی احزاب سیاسی. از یک‌سو، بازار به نابودسازی جامعه گرایش دارد و، از دیگر سو، جامعه برای دفاع از خویش^۲ و اکنون نشان می‌دهد تا بازار را تابع خودش سازد.^۳ پولانی غالباً به جامعه در شکلی اشاره می‌کند که از واقعیتی از

۱. باید روشن باشد که استفاده من از مفهوم «جامعه فعال» تا چه حد با جامعه فعال^۴ آمیتاب اتزیونی متفاوت است. ر.ک.: Amitai Etzioni, *The Active Society* (New York: Free Press, 1968).

برداشت اتزیونی از «جامعه فعال» توازن متقابلاً تقریت‌کننده میان «جامعه پاسخ‌ده» و «نیازهای افراد» است. این آرمان شهری نسبتاً انتزاعی است، حقیقتاً یادآور برداشت مارکس از کمونیسم. برخلاف جامعه فعال پولانی که واکنشی است به انحطاطی که بازار سبب می‌شود، جامعه فعال اتزیونی واکنش به هیچ است. در عوض، ویژگی ذاتی نظم پست‌مدرن است. باوجود این، به قراری که خواهیم دید، جامعه پولانی همچنین از نوعی برابری آرمان شهری به طریقی که او گاه به منزله خودکنش‌گر درکش می‌کند برخوردار است.

۲. این دو برداشت از جامعه، یعنی جامعه مدنی و جامعه فعال، همپوشانی دارند اما یکی نیستند. وانگهی،

آن خودش برخوردار است و از طرف خودش اقدام می‌کند، حال آن که گرامشی جامعه مدنی را در حکم میدان منازعه می‌فهمد. از نگاه هر دو اما «جامعه» فضای نهادی خاصی را درون سرمایه‌داری میان اقتصاد و دولت اشغال می‌کند، هرچند اگر «جامعه مدنی» به دولت رخته می‌کند «جامعه فعال» در بازار رسوخ می‌کند. به زعم هر دو، سوسيالیسم عبارت است از سرسپردگی بازار و دولت به جامعه خودتنظیم‌گر که گرامشی جامعه تنظیم شده نام‌گذاری اش می‌کند.

مارکسیسم جامعه‌شناسانه، مجهز به همین برداشت از جامعه، خودش را از جامعه‌شناسی از چهار جهت متمایز می‌کند. یکم، «جامعه مدنی» و «جامعه فعال»، به قراری که پیشاپیش تأکید کرده‌ام، نه مفاهیمی جاودانه بلکه فرأورده‌های تاریخی مشخصی درباره سرمایه‌داری اروپایی در سده نوزدهم‌اند. در حقیقت، «جامعه» در هر دو تجلی اش، دقیقاً با تکوین جامعه‌شناسی کلاسیک نمایان می‌شود و باد دعاوی جهان‌شمول جامعه‌شناسی کلاسیک را خالی می‌کند. غرض نه این است

استفاده گرامشی و پولانی از این مفاهیم آکنده از ابهام است. من در صراحت‌بخشیدن به معنای «جامعه فعال» در حکم مفهومی شبیه و مبوبشان با «جامعه مدنی» جواز خاصی گرفته‌ام. برکلی فلمینگ در دست‌نوشته‌ای منتشر نشده بخشی از تبادل آراء میان کارل پولانی و مایکل پولانی درباره دست‌نوشته دک‌گونی بزرگ را باز تولید کرده است. مایکل پولانی می‌کوشد به عمق کاربرد «جامعه» به دست برادرش پی ببرد آن‌هم بهمنزله موجودیتی که از لحاظ تاریخی برآمده و متمایز از بازار است. کارل فقط از این راه می‌تواند این ایده را تداوم ببخشد که بگوید بازار به نابودسازی همان جامعه‌ای گرایش دارد که لازمه خودش است. ر.ک.:

Berkeley Fleming, "Three Years in Vermont: The Writing of Karl Polanyi's *The Great Transformation*" (unpublished manuscript presented to the Eighth International Karl Polanyi Conference, Mexico City, Mexico, 2001), 20-21.

دیدگاه پولانی درباره جامعه بهمنزله موجودیتی معجزاً و مستقل از بازار را ارجاع مکررش به «واقیت جامعه» تقریت می‌کند. به پیروی از جان لا، من معتقدم بازار پولانی در جامعه معجزایی حک نشده است بلکه چنین جامعه‌ای بازار را در خود دارد. در عین حال، همیشه بنیان‌های اجتماعی بازار، یعنی درک‌های مشترک و اعتماد و غالباً ریشدار در شبکه‌ها هستند که مبادله را میسر می‌سازند. اما بنیان‌های اجتماعی یارگه‌های غیرقراردادی قرارداد دورکیم چیزی نیست که پولانی از جامعه مراد می‌کند. ر.ک.:

John Lie, "Embedding Polanyi's Market Society," *Sociological Perspectives* 34 (1991): 219-35.

که ما نمی‌توانیم پیش از اواخر سده نوزدهم از «جامعه» دم بزنیم بلکه حرف بر سر این است که «جامعه» اهمیت و معنای متفاوتی داشته است. در عصر مدرن، هم قوت یا ضعف «جامعه» و هم آرایش خاص و رابطه‌اش با دولت و اقتصاد از پیامدهای سرنوشت‌سازی برای گسترشِ هم سرمایه‌داری و هم سوسيالیسم برخوردار بوده است.

دوم، جامعه سپهرِ مستقلی نیست که در مایعی از تواافق خودجوش بر سر ارزش‌ها شناور باشد. مارکسیسم جامعه‌شناسانه در تصریح جامعه بهمنزله فضایی نهادی که به اشغال احزاب سیاسی و آموزش همگانی و انجمن‌های داوطلبانه و اتحادیه‌های کارگری و کلیسا و حتی خانواده درآمده است بر مناسبات میان بازار و جامعه (به زعم پولانی) و بر مناسبات میان دولت و جامعه (به زعم گرامشی) تمرکز می‌کند. اگرچه این موضوع در کانون توجه نوشه‌های گرامشی و پولانی قرار ندارد اما خطأ خواهد بود اگر فرض کنیم جامعه یکپارچگی و انسجامی از آن خویش دارد. بلکه جامعه را قدرت‌های مویرگ‌واری درمی‌نوردند غالباً تقطیع شده و شقه‌شقه شده در قالب بخش‌های نژادی یا قومی و قطعه‌قطعه شده در قالب استیلاهای جنسیتی. به این بحث در مؤخره بازمی‌گردم.

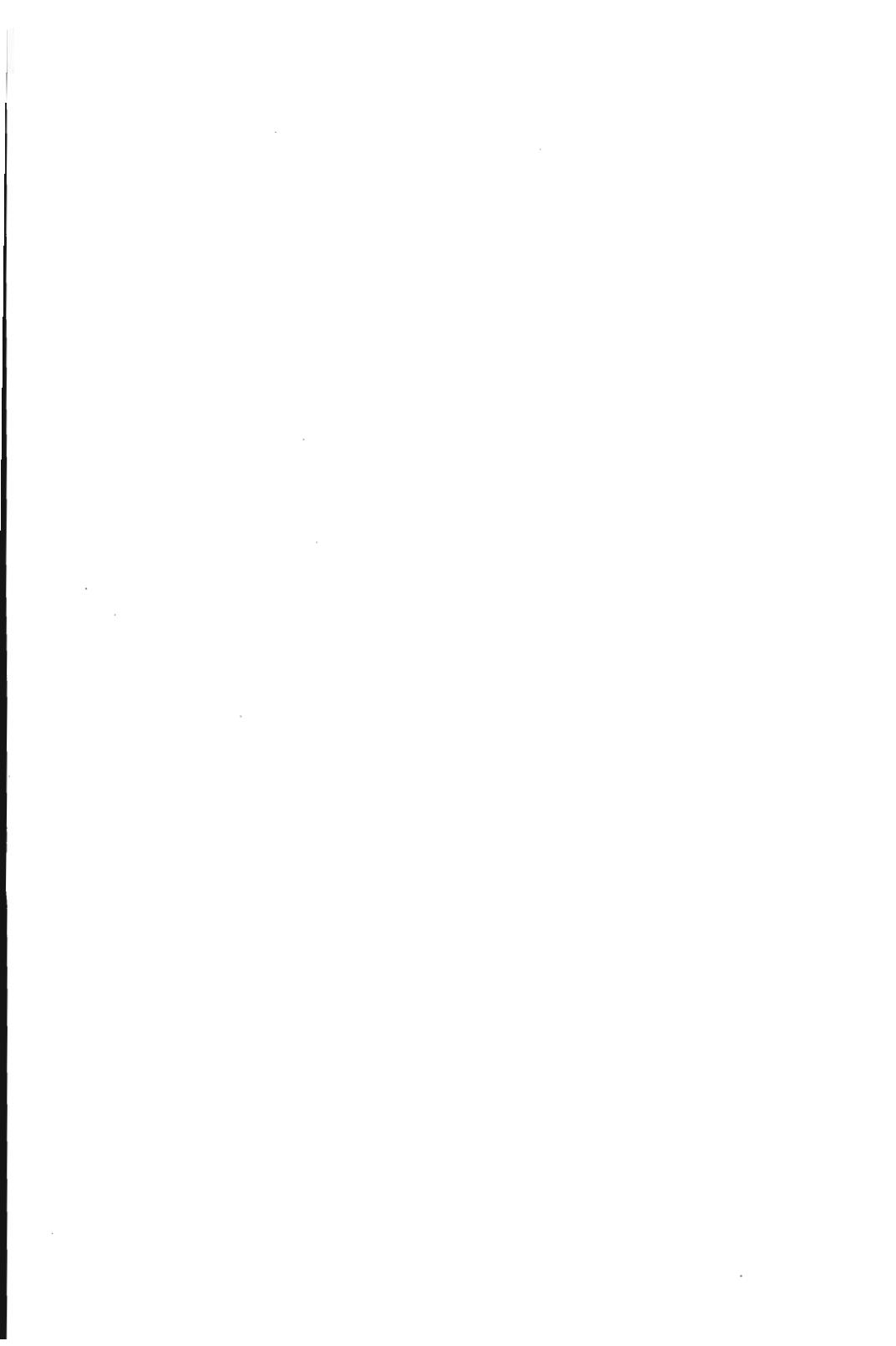
سوم، در حالی که جامعه‌شناسی امروزی مفاهیم مرتبط «جامعه مدنی» و «حک شدگی»¹ بازارها و «سرمایه‌اجتماعی» را بهمنزله شرایط ثبات و کارآمدی نهادهای سرمایه‌داری به تصاحب خودش درآورده است، از نگاه مارکسیسم جامعه‌شناسانه اما جامعه چهره‌ای ژانوسی و دورو است چندان که از سویی برای تثبیت سرمایه‌داری عمل می‌کند اما از دیگر سو زمینهٔ عبور از سرمایه‌داری را می‌چیند. از این‌رو اگر نقطه عزیمت گرامشی عبارت است از نحوه‌ای که جامعه مدنی به مدد پیوندش با دولت به سازمان‌دهی رضایت و محدودسازی منازعه

1. embeddedness

طبقاتی مبادرت می‌ورزد، نقطه عزیمت پولانی نحوه‌ای است که جامعه فعال بر ضد پیامدهای انسانیت‌زدای اقتصاد بازار از خود واکنش نشان می‌دهد. اما پرسش هر دو نهایتاً این است که جامعه چگونه می‌تواند سامان کاملاً جدید سوسیالیستی را تأسیس کند، سامانی که هم اقتصاد و هم دولت را تابع جامعه خود تنظیم گر سازد. چهارم، مارکسیسم جامعه‌شناسانه هم از ارزجار جامعه‌شناسی از فایده‌گرایی و تو تالیتاریسم کمک می‌گیرد و هم به شعله‌های چنین ارزجاری دامن می‌زند. دعاوی جهان‌شمول جامعه‌شناسی و نظریه‌هایش درباره کنش اجتماعی و جامعه را به ابزارهای انتقادی بدل می‌سازد. از این‌رو، نظریه پارسونز درباره نظام اجتماعی توأم با مساعی اش برای ناچیزشماری قدرت و برقراری توافق بر سر ارزش‌های بنیادین و توقع آفرینی برای نقش‌های مکمل و نوعی خود تنظیم گری برخوردار از تعادل حیاتی، که جملگی برای مقابله با انواع فرد‌گرایانه و عقلانی سرمایه‌داری مدرن طراحی شدند، در دستان مارکسیست‌ها به سند محاکومیت قطعی سرمایه‌داری تبدیل شدند. همین را درباره جماعت‌گرایانی چون اتریبونی و سلزنیک¹ می‌توان گفت که «جماعت‌گرایی» قانونی‌شان که اصلًا تقریبی از امریکای واقعًا موجود (یا حتی امکان‌های بالقوه‌اش) نیست به سند محاکومیت کوبنده‌ای بدل می‌شود. برداشت جامعه‌شناسی از جامعه در نادیده‌انگاری بازارها و دولت‌ها به آرزوی چنینی جامعه تبدیل می‌شود. سخن کوتاه، درست همان‌طور که جامعه‌شناسی با جذب مارکسیسم اهلی اش کرده است، به همین ترتیب نیز مارکسیسم جامعه‌شناسانه در صدد مهار جامعه‌شناسی برای پروژه سوسیالیسم دموکراتیک خودش است!

در این رساله نشان می‌دهم که گرامشی و پولانی چگونه از تجربه‌های بسیار متفاوتی به سوی ایده مشابهی به هم گراییدند و چگونه نقدهای واگرایی‌شان از مارکسیسم کلامیک سبب ساز دیدگاه‌های مکمل درباره ارتباط «جامعه» با

سرمایه‌داری شد. سپس هر دو دیدگاه را با هم جمع می‌کنم تا بر ادوار متوالی سرمایه‌داری و الگوهای هژمونی و ضد هژمونی سرمایه‌دارانه و خط‌سیرهای متعدد سرمایه‌داری در نظام جهانی پرتو بیافکنم. در مؤخره برنامه‌ای را برای مارکسیسم جامعه‌شناسانه در عصر پساکمونیستی پیش می‌برم، برنامه‌ای که جامعه را مضمون اصلی اش قرار می‌دهد: اول، در ارتباط با توانایی‌ها و شکست‌ها و پیامدهای سوسيالیسم دولتی؛ دوم، در ارتباط با شفاق‌ها درون جوامعِ دارای سرشت نژادی (هم سرمایه‌داری پیشرفت و هم استعماری)؛ سوم، در ارتباط با مرزهای جامعه با دولت و اقتصاد و خانواده؛ و چهارم، در ارتباط با گسترش جامعه فراتر از دولت ملت.



فصل دوم

زندگی‌نامه‌های مارکسیسم جامعه‌شناسانه

شاید عجیب باشد که گرامشی و پولانی را به یکدیگر پیوند دهیم. این دو ندرتاً متفسرانی مشابه یا حتی مرتبط تلقی شده‌اند.^۱ بالاخره هر چه باشد، گرامشی عمیقاً در سنت مارکسیستی جای داشت، دل‌مشغول پرسش‌های لینین درباره قدرت و استیلا، با آورده‌ای بی‌نظیر که مقدر شد فرهنگ و ایدئولوژی را به مرکز تحلیل سیاسی بیاورد. اگر جامعه‌شناسی را در معرض نقد خشم‌آگین قرار دهیم، خویشاوندی گرامشی با دورکیم و وبر خیلی ساده از چشم‌ها پنهان

۱. دو استثناء می‌شناسم. جووانی آریگی و بورلی سیلور کوشیده‌اند پولانی و گرامشی را (با قدری کمک از شومپتر) در تحلیل‌شان از پویایی نظام جهانی سرمایه‌داری ترکیب کنند. مثل خیلی دیگر از تحلیل‌های مکتب نظامهای جهانی، ستر این دو نیز «جامعه» را که در متن مارکسیسم جامعه‌شناسانه جای دارد را حاشیه قرار می‌دهد. ر.ک.:

Beverly Silver and Giovanni Arrighi, “Polanyi’s ‘Double Movement’: The *Belle Époques* of British and U.S. Hegemony Compared,” *Politics & Society* 31, no. 2 (2003).

در فصل ششم به آریگی و سیلور بازمی‌گردم. استثنای دیگر ویکی بیرچفیلد است که وجهه مکمل کننده روایت پولانی از واکنش جامعه به بازار و روایت گرامشی از استیلای سیاسی و ایدئولوژی هژمونیک را تمیز داده است. ر.ک.:

Vicki Birchfield, “Contesting the Hegemony of Market Ideology: Gramsci’s ‘Good Sense’ and Polanyi’s ‘Double Movement,’” *Review of International Political Economy* 6, no. 1 (1999): 27-54.

می‌ماند.^۱ پولانی، بر عکس، غالباً در پیوند با تحلیل و بر از اقتصاد است و آرم برنامه دور کیم یعنی «واقعیت جامعه» را برای خویش برمی‌گزیند. پولانی به مدد و بر بر جایگاه دولت در پدیدآوردن و سپس تنظیم کردن اقتصاد بازار تأکید می‌کند. امروزه، پیتر اوائز^۲ از پولانی ملهم از وبر بهره می‌گیرد تا برداشت خودش از «خودگردانی حک شده» را پیش ببرد.^۳ پولانی به مدد دور کیم و جامعه غیر قراردادی تأکید بازار و رگه‌های غیر قراردادی قرارداد مشهور دور کیم و جامعه غیر قراردادی تأکید می‌کند. مارک گراناووتر^۴ همین پولانی ملهم از دور کیم را با تأکیدش بر شبکه‌های اجتماعی در حکم لازمه مبادله بازاری بازتاب می‌دهد.^۵ پیوند پولانی با گرامشی را ردیه‌های همیشگی پولانی بر «مارکسیسم عامیانه» هر چه بعیدتر می‌سازد.^۶

۱. گرامشی دعاوی «علمی» جامعه‌شناسی برای بسط قوانین جامعه را ساخت نقد می‌کند. به همین اندازه نیز از ایده جامعه «مستقل»، از دولت بیزار است: «روشن است که همه پرسش‌های ذاتی جامعه‌شناسی چیزی بیش از پرسش‌های علم سیاست نیستند. اگر چیز دیگری باقی مانده باشد فقط می‌تواند مشتمل بر مسائل کاذب باشد، یعنی مسائل سطحی.» ر.ک.:

Antonio Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks* (New York: International Publishers, 1971), 244.

طرف‌هاین که از میان همه آثار کلاسیک علوم اجتماعی جدید شاید کتاب ذیل از ساموئل هانتینگتون به گرامشی شبیه‌ترین باشد:

Samuel Huntington, *Political Order in Changing Societies* (New Haven: Yale University Press, 1968).

هانتینگتون گرچه محافظه‌کار است قدردانی مرموزی از قدرت هژمونی دارد گواین که این مفهوم را استفاده نمی‌کند. همچنین جامعه‌شناسی سیاسی را به علت غفلت از ابعاد سیاسی جامعه و پیوندش با دولت شدیداً نقد می‌کند. اگرچه هانتینگتون هیچ ارجاعی به گرامشی نمی‌دهد اما، نه بر حسب تصادف، به لنین خیلی مدبون است.

2. Peter Evans

3. Peter Evans, *Embedded Autonomy* (Princeton: Princeton University Press, 1995).

4. Mark Granovetter

5. Mark Granovetter, "Economic Action, Social Structure, and Embeddedness," *American Journal of Sociology* 91 (1985): 481-510.

۶. کارل پولانی، دکتر گزرنی بزرگ: خاستگاه‌های سیاسی و اقتصادی روزگار ما، ترجمه محمد مالجو (تهران: پردیس دانش، ۱۳۹۱) فصل سیزدهم.

بنابراین اصلاً اسباب تعجب نیست که این دو غول نظریه اجتماعی سده بیستم هرگز با هم در پیوند نبوده‌اند. با وجوداین، بررسی دقیق تر انتقادهای هر کدام‌شان از جامعه‌شناسی و مارکسیسم وجه اشتراک‌شان را آشکار می‌کند. هر دو از «پوزیتیویسم» زمخت در آثار جامعه‌شناسان و مارکسیست‌ها به‌یکسان انتقاد می‌کردند. درست همان‌طور که گرامشی جامعه‌شناسی را به اتم‌گرایی علی‌زمخت قوانین آهنین تغییر تقلیل داد، پولانی نیز مارکسیسم را به اقتصادگرایانه‌ترین گونه‌اش فروکاست.^۱ به قراری که خواهیم دید، شکلی که «دیگری» خود را برمی‌گزیدند تا خودشان را در برآورش تعریف کنند بی‌اهمیت نبود اما با وجوداین خصوصیت آن «دیگری» در هر دو مورد خیلی شبیه بود، یعنی علم‌الاجتماعی جدا‌افتاده از تجربه زیسته، جدا‌افتاده از تاریخ، جدا‌افتاده از اراده جمعی طبقات، جدا‌افتاده از عدم قطعیت سیاست، جدا‌افتاده از جست‌وجوی سامان اخلاقی و فکری جدید. سندشان برای محکومیت یکسان‌مارکسیسم عوامانه و جامعه‌شناسی پوزیتیویستی همین است.

در این رساله در صدم نشان دهم هم‌گرایی میان اندیشه‌پولانی و اندیشه گرامشی چقدر بود و ضمناً واگرایی‌های‌شان چگونه آورده‌های مکملی، یکی سیاسی و دیگری اقتصادی، برای مارکسیسم جامعه‌شناسانه به ارمغان آورده‌اند. با فراتر فتن از منازعه‌های جدلی روزگارشان که این دو را خیلی در سطحی متفاوت با هم جلوه می‌دهد می‌کوشم نظریه‌های‌شان را در زندگی‌نامه‌های سیاسی‌شان از

۱. گرامشی تندترین نیش‌های انتقادی‌اش را برای کتاب بوخارین تحت عنوان نظریه ماتریالیسم تاریخی: راهنمای عامه‌فهم برای جامعه‌شناسی مارکسیستی حفظ کرد که، از نگاه گرامشی، به نحو احسن سنت «جامعه‌شناسانه» درون مارکسیسم را معرفی می‌کرد. گرامشی بابت عینیت کاذب و جبرگرایی اقتصادی و پرچی قوانین به‌اصطلاح تحریبی و انتزاع مفاهیم و ایدئالیسم روش‌شناسی «ماتریالیستی» کتاب که هرگز به جهان نمی‌پرداخت شدیداً از بوخارین انتقاد کرد. ر.ک.:

Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, pp. 419-72.

گرامشی ساخت کوشید تا مارکسیسم (جامعه‌شناسانه) خودش یا آن‌چه را «فلسفه پراکسیس» می‌خواند از آن‌چه بوخارین «جامعه‌شناسی مارکسیستی» می‌نامید متمازیز کند.

نودرچ کنم. نوشه‌های گرامشی و پولانی غالباً مثل لاشه‌های اجساد مرده لتوپار شده است: سودمندترین قسمت‌ها را از پوسته معناده جرمی دهنده و به نظریه‌های علیل پیوند می‌زنند. قصد دارم این دو مجموعه از نظریه‌ها را در کلیتشان احیا کنم و به یکدیگر پیوندشان بزنم. همین مستلزم این است که بستر اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیکی را بکاوم که به پروژه‌های تاریخی از تحول نظری‌شان تفکیک‌ناپذیر است. از این‌رو زندگی‌نامه نه حاپرکن بلکه ضرورتی برای فهم انسجام تفکر‌شان است. فقط هنگامی می‌توانیم در فصل بعدی به جایگاه‌های متفاوت‌شان در سنت مارکسیستی بازگردیم که وجود اشتراک مارکسیستی‌شان محرز شده باشد.

خاستگاه‌های اجتماعی واگرا

گرامشی و پولانی اهل نه فقط دو سر متضاد اروپا بلکه دو سر متضاد ساختار طبقاتی نیز بودند.^۱ همگرایی فکری نهایی‌شان تأیید خیره‌کننده‌ای از ایمان‌شان به توانایی انسان برای فراتر رفتن از خاستگاه‌های اجتماعی است. گرامشی در سال ۱۸۹۱ دیده به جهان گشود، در خانواده روستایی پر جمعیت و تهی‌دستی در سارادینیا^۲. پدرش کارمند دونپایه‌ای بود که به هفت‌سالگی گرامشی با پاپوش خلاف پیش‌پالفاده‌ای به زندان افتاد و مادرش را که می‌بایست هفت بچه را به

۱. درباره زندگی گرامشی بر کتاب ذیل انکا کرده‌ام:

Giuseppe Fiori, *Antonio Gramsci: Life of a Revolutionary* (London: New Left Books, 1970).

درباره زندگی پولانی هیچ منبع واحدی در بین نیست بلکه از مقالات سه مجموعه‌مقاله‌ها کمک گرفتم:

Kenneth McRobbie, ed., *Humanity, Society and Commitment* (Montreal: Black Rose Books, 1994); Kari Polanyi-Levitt, ed., *The Life and Work of Karl Polanyi* (Montreal: Black Rose Books, 1990); Kenneth McRobbie and Kari Polanyi Levitt, eds., *Karl Polanyi in Vienna* (Montreal: Black Rose Books, 2000).

2. Sardinia

دندان می‌گرفت دست‌تنها گذاشت. گرامشی، چهارمین فرزند خانواده، از همان بچگی گوژپشت بود. وamande از زندگی معمولی بچگانه و عمیقاً حساس به اندام بدقواره‌اش از همان ابتدا خودش را وقف کتاب و آموختن کرد. اما تقليای هم جسمماً و هم روح‌اً بس دردناک بود از اين مدرسه به آن مدرسه دربه‌درشدن‌هایی که فقر و تنگدستی کراراً دچار و قفقه‌اش می‌کرد. سرانجام به ضرب و زورِ اراده‌ای قوى در تورین^۱ به دانشگاه رفت و در اين شهر به زندگی دانشجویی فلاکت‌بار و عذاب‌آور و غالباً غریبانه‌ای سوق یافت.

پولانی، بر عکس، پنج سال زودتر از گرامشی در سال ۱۸۸۶ به دنیا آمد و در خانواده‌ای بزرگ شد یهودی، تغیر کیشداده به کالونیسم، پول‌دار، از طبقهٔ متوسط بالا در بوداپست. ثروت پدرش که از حرفةٔ بسیار موفقیت‌آمیز احداث راه‌آهن به هم‌زده شده بود به سوی بهترین آموزشی که پول می‌توانست بخرد هدایت شد، با انبوه مریبان و معلمان سرخانه‌اش. پولانی، سومین فرزند خانه‌ای پنج فرزندی، در فضایی ممتاز و عمیقاً روشنفکری بار آمد. مادرش سالنی را برای هنرمندان و نویسنده‌گان و رادیکال‌های پیشوَّر روزگار در بوداپست می‌چرخاند. فرهنگ و آموزش در دیس طلایی به پولانی می‌رسید. چقدر متفاوت با گرامشی! با وجود این، کارِ هر دو به عهد پیمان‌های سوسیالیستی کشید: یکی فکرش را در رنج و با رنج پرورش داد اما دیگری رنج را با فکرش کشف کرد.

پولانی و گرامشی، هر دو، تحت تأثیر برادر ارشدشان قرار داشتند که وقف انقلاب‌های سوسیالیستی شده بودند اما اولین فعالیت‌های سیاسی شان سوسیالیستی نبود. به قراری که برای روشنفکران رادیکال ایتالیای جنوبی خیلی معمول بود، گرامشی یک پا ناسیونالیست سارдинیایی شد که ایتالیای شمالی را قادر استعمارگر نامشروعی می‌دانست. تا وقتی در شهر صنعتی شمالی تورین استقرار نیافته بود و

جنبیش رو به شکوفایی کارگران در آن شهر را هم‌زمان با سرکوب خشونت‌آمیزی که برای معدن‌کاران رستایی ساردنیابی به سال ۱۹۱۳ تدارک دیده بودند ندیده بود به قدرت طبقاتی پی نبرد؛ وحدت بالقوه کارگران در شمال و دهقانان در جنوب که برای رویارویی با ائتلاف فراینده میان سرمایه‌داران شمالی و زمین‌داران جنوبی ضرورت داشت. مطالعات دانشگاهی را کنار گذاشت و تمام هم و غم خود را برای جنبش رو به شکوفایی کارگران تورین صرف کرد. نوشته‌های رسایی از قلم گرامشی به بیرون هجوم می‌آوردند که از هدف‌های رهایی بخش دم می‌زدند تا فرهنگ طبقه کارگر جنبشی را تغذیه کنند.

فعالیت‌های سیاسی اولیه پولانی نیز سرشت ناسیونالیستی داشت. حلقة گالیله را به سال ۱۹۰۸ هنگامی شکل داد که هنوز دانشجوی دانشگاه بود، سازمان گسترده‌ای با این مطالبه که مجارستان ردای فئودالی اش را از تن به در کند و جامعه بورژوازی باز و شکوفایی را با حکومتی لیبرال و آموزشی مدرن برقا سازد. اعضای حلقة گالیله که به قراری که پولانی بعدها نقل می‌کرد به تعداد باورنکردنی دوهزار نفر می‌رسیدند در پی رنسانس فرهنگی ملی بودند و به فعالیت‌های سوادآموزی به کارگران و دهقانان مبادرت می‌کردند. پولانی به جنبش پوپولیستی روسیه علاقه‌شیدیدی پیدا کرد و برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۱۴ به حزب رادیکال بورژوازی ملی کشانده شد. امپراتوری اتریش-مجارستان پس از شکست در جنگ جهانی اول به سال ۱۹۱۹ فروپاشید و قدرت در مجارستان را رژیمی لیبرال به دست گرفت آن‌هم پشت‌بنده جمهوری رادیکال‌تر اما زودگذر جماهیری. پولانی از کنار گود در باب رویدادهایی که از پرده برون می‌افتدند اندیشید و بوداپست را به مقصد وین در ژوئن ۱۹۱۹ ترک کرد، درست پیش از آن که جمهوری جماهیری در یکم آگوست ۱۹۱۹ سقوط کند. مخالف مفهوم دیکتاتوری پرولتاچی اما آگاه از محدودیت‌های دموکراسی لیبرال، راه سوم سوسیالیستی را به سوی آزادی‌های دموکراتیک در پیش گرفت.

سوسیالیست‌ها بر ضد مارکسیسم

اگرچه هم گرامشی و هم پولانی از جنگ جهانی اول در مقام سوسیالیست سربرآوردن، پولانی نامطمئن‌تر از گرامشی، اما هیچ‌کدام هم‌دلی چندانی با مارکسیسم آلمانی ارتدکس روزگارشان نداشتند. سوسیالیسم‌شان با قوانین جبرگرایانه تاریخ خیلی متفاوت بود. هر دو در زمینه ظرفیت انسان برای طراحی تاریخ نب‌طبق تصویر ذهنی خویش بسیار پرحرارت بودند. هم گرامشی و هم پولانی ایدئالیسم آلمانی عصرشان را باور داشتند، هرچند منبع الهام سیاسی‌شان روسیه بود: پوپولیست‌ها با پایه دهقانی‌شان برای پولانی و بلشویک‌های مستظره به حمایت پرولتاپیانیز برای گرامشی.

گرامشی شیفتۀ انقلاب روسیه شد. مقاله مشهورش تحت عنوان «انقلاب بر ضد سرمایه» که در سال ۱۹۱۷ به رشته تحریر درآمد سروド ستایشی بود از بلشویک‌هایی که قوانینی تاریخی را که مارکس سرخختانه در سرمایه پی زیخته بود زیر پا نهادند، قوانینی که تکیه‌گاه بی‌عملی بسیاری از مارکسیست‌های معاصر بود. از نگاه گرامشی، بلشویک‌ها «مارکسیست» نبودند.

بلشویک‌ها از آثار استاد برای تدوین آموزه‌ای انعطاف‌ناپذیر استفاده نکردند.... بلشویک‌ها اندیشه مارکسیستی را زندگی می‌کنند، اندیشه‌ای را که جاودانی است و استمرار ایدئالیسم آلمانی و ایتالیایی را بازتاب می‌دهد و در مورد مارکس به کبره‌های طبیعت‌گرایانه ملوث شد. این اندیشه باید به دیده کارخانه مسلط در تاریخ نگریسته شود، نه به چشم واقعیات اقتصادی خام، به چشم انسان، انسان‌ها در جوامع، انسان‌ها در ارتباط با یکدیگر که با هم به توافق می‌رسند و اراده اجتماعی دسته‌جمعی را به مدد این ارتباطات (فرهنگ) می‌پرورانند. انسان‌ها نهایتاً واقعیت‌های اقتصادی را می‌فهمند، قضاوت‌شان می‌کنند و با اراده خویش تطبیق‌شان

می‌دهند تا به نیروی محرکه نظام اقتصادی بدل شود و واقعیت عینی را
شکل دهد.^۱

انقلاب روسیه گرامشی جوان را به مارکسیسم کشاند اما نه به منزله آموزه علمی که در حکم ایدئولوژی مؤثر، نوعی تخیل واقعی که می‌توانست خیال طبقات فردودست را تسخیر کند و اراده جمعی‌شان را برانگیزد تا تاریخ را به کنترل خویش در بیاورند.^۲ اما توجه کنید که اراده جمعی را «انسان‌ها در جوامع، انسان‌ها در ارتباط با یکدیگر که با هم به توافق می‌رسند» شکل می‌دهند، چیزی که بعدها در حکم «واقعیت جامعه» تلویحاً مورد اشاره پولانی قرار گرفت.

پولانی که ایدئالیسم خودش را با تعابیری مشابه ابراز می‌کرد از اندری ادی^۳ شاعر شمایل‌وارِ مجاری، الهام می‌گرفت. پولانی به مناسبت مراسم یادبود ادی چنین نوشت: «حقیقت این است که پُرندۀ نه به علت قانون جاذبه بلکه به رغم قانون جاذبه پرواز می‌کند» و «جامعه نه به علت منافع مادی بلکه به رغم منافع مادی به مراحلی ارتقا می‌یابد تجسم بخش آرمان‌هایی هر چه والاتر». پولانی نیز به اندازه گرامشی با کبرهای پوزیتیویستی مارکسیسم مخالف بود.

خرافای پوج تر از این اعتقاد هرگز وجود نداشته است که تاریخ انسان

1. Gramsci, *Selections from Political Writings, 1910-1920* (London: Lawrence and Wishart, 1977), 34-35.

۲. دارم گریز می‌زنم به تعریف گرامشی از «ایدئولوژی سیاسی که نه در قالب آرمان‌شهر واقع‌بینانه و نه در قالب نظریه‌پردازی فاضلانه بلکه با خلق تخیلی واقعی ادا می‌شود که بر مردم نامید و پراکنده تأثیر می‌گذارد تا اراده جمعی‌شان را بیدار و سازمان‌دهی کند».

Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 126.

3. Endré Ady

۴. به نقل از:

Fred Block and Margaret Somers, "Beyond the Economistic Fallacy: The Holistic Social Science of Karl Polanyi," in *Vision and Method in Historical Sociology*, edited by Theda Skocpol (Cambridge: Cambridge University Press, 1984), 50.

تحت سلطه قوانینی است مستقل از عمل و اراده‌اش. مفهوم آینده‌ای که جایی در انتظار ما نشسته است هیچ معنایی ندارد زیرا آینده اصلًا وجود ندارد، نه حالا و نه بعدها. آینده را همیشه کسانی می‌سازند که در اکنون زندگی می‌کنند. فقط اکنون واقعیت دارد. هیچ آینده‌ای در بین نیست که به اعمال ما در اکنون اعتبار ببخشد.^۱

اما نه بلشویک‌ها بلکه طرفداران انقلاب اجتماعی با پایه دهقانی بودند که ذهن پولانی را به تسعیر خویش درمی‌آوردند، یعنی وارثان حقیقی پوپولیسم روسی که عنقریب به دست بلشویک‌های بر مسند قدرت نشسته تار و مار شدند. تأثیرگذاری پوپولیست‌ها یقیناً عامل مهمی بود که پولانی را واداشت نقد بازار را در کانون نظریه پردازی اش جای دهد، درست همان‌طور که تأثیرگذاری بلشویک‌ها گرامشی را واداشت که به مسئله دولت پردازد.

هر دو دنبال نمونه‌های نهادی برای شکل دهی به «اراده جمعی» و ابتدای باورهای سوسياليستی شان می‌گشتنند. گرامشی در پی همانندهایی برای شوراهای بلندآوازه روسی بود و در شوراهای کارخانه در صنعت خودروسازی تورین کشفشان کرد. طبقه کارگر تورینی طی سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ مسئولیت شهر را به عهده گرفت و به اشغال نافرجم کارخانه‌ها در سال ۱۹۲۰ سوق یافت. گرامشی در مقام سردبیر روزنامه لوردینه نوآو^۲ عمیقاً در تحریر خواسته‌های جنبش مستغرق بود. جنبش بدون حمایت ملی گستردere تر اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسياليست بهناگاه فروخوابید. همین تجربه شکست بود که گرامشی را در سراسر عمرش به تردید انداخت و وادارش کرد از سویی به قدرت هژمونی سرمایه‌داری

1. Kari Polanyi-Levitt and Marguerite Mendell, "Karl Polanyi: His Life and Times," *Studies in Political Economy* 22 (1987): 22.

۲. نظم جدید. *L'Ordine Nuovo*.

و از دیگر سو به ضرورت حزب طبقه کارگر برای روپارویی با همین هژمونی پی ببرد. گرامشی، از اعضای بنیان‌گذار حزب کمونیست ایتالیا و نهایتاً دبیر کل حزب، می‌کوشید با کارگرانی برخوردار از بیشترین آگاهی طبقاتی در ارتباط باقی بماند و جریانی را میان «رادیکالیسم بدلتی» استانسیونیسم^۱ و «رفرمیسم عقیم» اتحادیه‌های کارگری هدایت کند.

پولانی گرچه همیشه از سیاست حزبی کناره می‌گرفت عمیقاً تحت تأثیر سوسیالیسم شهری وین سرخ^۲ قرار داشت. این سوسیالیسم، به سازماندهی سوسیال دموکرات‌های اتریشی و به نظریه پردازی اتو بائر^۳ که «دموکراسی کارکردی» نام‌گذاری اش می‌کرد، به دنبال قدرت‌دهی به سازمان‌های طبقه کارگر و ارتقای فرهنگ طبقاتی‌شان بود. پولانی در یادداشت‌های دگرگونی بزرگ می‌نویسد که اداره سوسیالیستی وین «یکی از چشمگیرترین پیروزی‌های فرهنگی تاریخ غربی را به چنگ آورده».^۴

سال ۱۹۱۸ بهبود اخلاقی و عقلی به همین اندازه بی‌سابقه‌ای در وضعیت طبقه کارگر صنعتی توسعه یافته‌ای را به راه انداخت که، زیر حمایت نظام وین، توانستند تأثیرات خفت‌بار اختلال اقتصادی شدیدی را تاب یاورند و به سطحی دست یابند که پیش‌ترها توده‌های مردمی در هیچ‌کدام از جوامع صنعتی هرگز تجربه نکرده بودند.^۵

سوسیالیسم وینی‌ها از حیث خواسته‌هایش در زمینه سوسیالیسم کارگری مثل

۱. abstentionism، خودداری از اجرای وظایفی از قبیل وظایف انتخاباتی و امتناع از رأی‌دادن.-م.
۲. Red Vienna، اشاره به پایتخت اتریش طی حدفاصل سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۴ که در آن سوسیال دموکرات‌ها دست بالا را داشتند.-م.

۳. Otto Bauer

۴. کارل پولانی، دگرگونی بزرگ، ص ۵۱۱.

۵. همان منبع.

جنبیش شورای کارخانه در تورین بود، با رادیکالیسم کم‌تر اما طول عمر بیش‌تر. خود پولانی فقط از مجرای تدریس در دانشگاه کارگران با طبقه کارگر در تماس مستقیم بود. بخش عمده وقت پولانی در وین بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ برای روزنامه‌نگاری در بیجی مایار اویشگ^۱ (روزنامه مجاری وین) و هفته‌نامه‌ای مالی در اتریش به نام دِ استرایشیه فکلسوریت^۲ [اقتصاددان اتریشی] صرف شد و رویدادهای ایالات متحده و انگلستان و شوروی را پوشش می‌داد. با وجود این، فرست یافت تا در دفاعیه‌ای علنی از امکان پذیری اقتصاد سوسيالیستی بر ضد بنیادگرایی بازار فون میزس^۳ شرکت کند. اگر مشغولیت سیاسی شدید گرامشی باعث شد به سوی نقد دولت سوق یابد، مشغولیت پولانی در اقتصادشناسی سوسيالیسم سبب شد به سوی نقد بازار حرکت کند. اما هر یک از این دو به سبک خویش در راه سوم سوسيالیستی جای می‌گرفتند که در تبعید تقریرش کردند.

در تبعید: نظریه پردازان جامعه و سوسيالیسم

امیدهای گرامشی و پولانی به نظم سوسيالیستی جدید هنگامی بر باد داده شد که فاشیسم از خاکستر انقلاب‌های شکست‌خورده در ایتالیا و اتریش برخاست. این هم برای گرامشی ویران‌گر بود و هم برای پولانی. گرامشی به اتهام وطن‌فروشی در سال ۱۹۲۶ محاکمه شد و به بیست سال زندان محکوم شد. به سال ۱۹۳۷ در زندان درگذشت امانه پیش از نگارش کتاب مشهور خویش، *بادداشت‌های زندان*^۴، که در مقام شخصیت بر جسته مارکسیسم غربی جاودانه‌اش ساخت. تأملاتی که درباره شکست انقلاب در غرب و موقفیت فاشیسم به عمل آورد با عنایت به

1. *Bécsi Magyar Újság*

2. *Der Österreichische Volkswirt*

3. Von Mises

4. *Prison Notebooks*

انقلاب‌های روسیه و فرانسه به تحلیل جهان غربی رهمنویش شد. پولانی به سال ۱۹۳۳ هنگامی به انگلستان گریخت که فرادستی فاشیسم اتریشی چشم‌انداز سوسیالیستی اش را دفاع نپذیری می‌ساخت. در سال ۱۹۴۰ برای ایجاد یک سخنرانی به ایالات متحده دعوت شد. عاجز از بازگشت به انگلستان که در آن‌زمان در محاصره جنگی قرار داشت پستی سه‌ساله در کالج بنینگتون گرفت، جایی که دگرگونی بزرگ پیشاپیش در حال شکل‌گیری را می‌نوشت. عنوان فرعی این کتاب، یعنی خاستگاه‌های سیاسی و اقتصادی روزگار ما^۱، می‌توانست عنوان فرعی یادداشت‌های زندان‌گرامشی نیز باشد.

هم گرامشی و هم پولانی هنگامی از «حیاتِ جهان»^۲ را زیستن بازماندند که فاشیسم فعالیت‌های سیاسی و فکری‌شان را متوقف کرد. تکوین سیاسی‌شان به پایان رسیده بود اما خلاقیت فکری‌شان هنوز در پیش بود. گرامشی دقیقاً هنگامی در ایتالیا زندانی شد که پولانی به انزوای خویش گام نهاد. در سال ۱۹۵۸، شش سالی پیش از مرگ، پولانی با نگاه به گذشته خویش چنین می‌اندیشد: «زندگی جهان به مدت چند دهه متوقف شد.... من فقط تازه همین اکنون زندگی را از سر گرفته‌ام، سی سال بازمانده از زندگی در جایی، در انتظار گودو^۳، تایین که جهان دوباره رسید، باری، رسید به من».^۴ اما عمری که گرامشی در زندان و پولانی در تبعید گذراندند بر باد نرفت. در حقیقت، برخی از پژوهش‌ترین تکه‌های علوم اجتماعی سده بیستم را آفریدند.

1. The Political and Economic Origins of Our Time

۲. اشاره به بخشی از نامه‌ای که پولانی در اوخر حیاتش به رفیقی قدیمی نوشت و گفت: «حیات من حیاتی جهانی» بود. حیات جهان انسانی را زیستم....» -م.
۳. اشاره به نهایش‌نامه‌ای به قلم ساموئل بکت به همین نام. شخصیت‌های نهایش‌نامه، ولادیمیر و استراکون، به عبیث در انتظاری بی‌بایان برای رسیدن شخصی به اسم گودو هستند. -م.
۴. به نقل از: 12, "Karl Polanyi," Polanyi-Levitt and Mendell,

این در زمانی بود که هر دو «دومین مواجهه» شان با مارکسیسم را سپری می‌کردند. این دوره برای گرامشی دوره فاصله‌گیری اش از اراده‌باوری دوران شباب و رویگردانی از مارکسیسم همچون ایدئولوژی و روی‌آوردن به مارکسیسم همچون علم بود. گرامشی مارکسیسم جبرگرایانه‌تری را کشف کرد که محدودیت‌های امر ممکن و محدودیت‌های تکوین طبقاتی و قدرت دولت و ایدئولوژی و سرچشم‌های رضایت خودجوش از سرمایه‌داری را درک می‌کرد. پولانی به‌هر تقدیر به سمت مقابل حرکت کرد و اراده‌باوری اش را با کشف دست‌نوشته‌های پاریس^۱ مارکس استحکام بخشدید. این تحلیل را که سرمایه‌داری چگونه انسانیت ذاتی انسان را نابود می‌کند و افراد چندبُعدی را به افراد محاسبه‌گر تکبُعدی بدل می‌سازد پولانی از نوشت‌های فلسفی اولیه مارکس بیرون کشید.^۲ پولانی، همسو با نوشت‌های سیاسی مارکس درباره فرانسه، عرف خوش‌بینانه روزگار را اتخاذ کرد: تضاد سرمایه‌داری با دموکراسی. جهانیان با انتخاب تlux و ناگزیری میان فاشیسم (سرمایه‌داری بدون دموکراسی) و سوسیالیسم (دموکراسی بدون سرمایه‌داری) مواجه بودند.^۳ گراشنهای سرمایه‌داری به بحران را پولانی از

1. Paris Manuscripts

۲. پولانی در جایی آشکار می‌سازد که مارکسیسم عوامانه را به تین نقد می‌کشد حال آن که به حقیقت جاودانه آثار فلسفی اولیه مارکس متعهد باقی می‌ماند. درباره مارکسیسم کلاسیک با این گفته موازنۀ ایجاد می‌کند که «فلسفه بنیادی مارکس روی کلیت جامعه و ماهیت غیراقتصادی انسان متمنکر بود». ر.ک.: کارل پولانی، دگرگونی بزرگ، ص ۲۸۹.

۳. این را در شکلی نسبتاً خام در مقاله‌ای پیش از دگرگونی بزرگ نوشت: «بشریت به بن‌بست رسیده است. این بن‌بست را فاشیسم به هزینه انحطاطی اخلاقی و مادی برطرف کرد. سوسیالیسم راه بروز رفتی است به مدد حرکت به سوی دموکراسی کارکرده».

Polanyi, "Marxism Restated," *New Britain*, 4 July 1934.

پولانی بعدها بی‌آن که این دیدگاه را اصولاً کنار بگذارد با مفهوم جامعه بر عمقش افزود: «از این رو کشف جامعه یا ختم آزادی است یا تولد دوباره آزادی. اگر فاشیست‌ها به چشم‌پوشی از آزادی توکل می‌کنند و قدرت را می‌ستانند که واقعیت جامعه است، سوسیالیست‌ها به واقعیت جامعه توکل می‌کنند و با این حال بر مطالبه آزادی صحه می‌گذارند». کارل پولانی، دگرگونی بزرگ، ص ۴۴۹.

نوشته‌های اقتصادی مارکس اخذ کرد، گواین که این بحران‌ها با اضافه‌تولید و نرخ نزولی سود هیچ ربطی نداشت.^۱ گرامشی، بر عکس، به نظرورزی درباره سرشت غایی انسان اصلاً تن نداد. بدیل‌های تلخ و ناگزیر فاشیسم و سوسیالیسم را رها کرد و سرمایه‌داری را با دموکراسی لیبرال همان‌قدر سازگار دانست که با فاشیسم. سرانجام گرچه سرمایه‌داری چه بسا به بحران‌های اقتصادی دچار شود اما این بحران‌ها تهدیدکننده حیات نظام سرمایه‌داری نیستند. دستِ بالا زمینه مساعدتری برای اشاعه ایدئولوژی‌های سوسیالیستی فراهم می‌کنند اما احتمالاً ابزاری‌اند که سرمایه‌داری خود را به کمک‌شان بازسازمان‌دهی می‌کند.

به رغم تفسیرهای متفاوت‌شان، دشوار بتوان درباره اهمیت فاشیسم از نگاه گرامشی و پولانی اغراق کرد. این خصوصاً برای گسترش مارکسیسم جامعه‌شناسانه اهمیت دارد زیرا هر دو را به جست‌وجوی خاستگاه‌ها و اهمیت آن چیزی سوق داد که فاشیسم به انحراف کشانده و از ریخت انداخته و در خود مستحیل کرده بود،

۱. تفسیر من از دو مین مواجهه پولانی با مارکسیسم در ضدیت تمام‌وکمال با تفسیر بلاک است که می‌گوید دگرگونی بزرگ «گسترش معرفت‌شناسانه» پولانی با مارکسیسم را برمی‌سازد. بلاک مدعی است که پولانی‌گوی زیربنای مارکسیستی و مفهوم اقتصاد نسبتاً مستقل را به نفع تری ناگفته اما ضمنی مبنی بر این که مناسبات اقتصادی همیشه در مناسبات اجتماعی حک می‌شوند کتاب می‌گذارد. ر.ک.:

Block, "Karl Polanyi and the Writing of *The Great Transformation*," *Theory and Society* 32: 275-306, 2003.

اما اذعان به این که اقتصاد مشکل از رویه‌ها و مناسبات اجتماعی و سیاسی و ایدئولوژیکی است اصلاً ردیده‌نویسی بر مارکسیسم نیست. ر.ک.:

Michael Burawoy, *The Politics of Production: Factory Regimes under Capitalism and Socialism* (London: Verso, 1985).

وانگهی، تقلیل دادن پولانی به «اقتصاد بازاری‌های همیشه حک شده» همانا تقلیل دادن آثار پولانی به جامعه‌شناسی ایستایی است که در دور کم و زیمبل و بر عمق‌تر شرح و بسط یافته است. چنین تفسیری نمی‌تواند درباره اصالت و تازگی تحلیل مارکسیستی پولانی از پویایی سرمایه‌داری حق مطلب را ادا کند: «جنیش مضاعف» بلندآوازه بازار و جامعه. به قراری که در رسالت حاضر استدلال خواهم کرد، دگرگونی بزرگ نه گسترشی با مارکسیسم بلکه شرح جدیدی از مارکسیسم جامعه‌شناسانه است، مکمل تمام‌عیاری برای مارکسیسم گرامشی.

یعنی «جامعه»، فاشیسم هم پولانی و هم گرامشی را به سده نوزدهم رهنمون شد، به آغاز پدیده مطلقاً جدیدی که گرایش‌های سرمایه‌داری به سوی خودتخریبی را ممانعت و جلوگیری می‌کرد. از نگاه پولانی، این «جامعهٔ فعل» از استقلالِ خاص خودش برخوردار بود: از حافظ بازار در برابر گرایش‌های ویران‌گرانه‌اش به مانع بازار تبدیل می‌شد و چنین خطری را محتمل می‌ساخت که جامعه از بازار فراتر برود و بازار را به تبعیت خودش دریابورد. از نگاه گرامشی، «جامعهٔ مدنی» میدانِ جدید منازعه‌ای بود که دولت را به ضرب آهنگ‌های زندگی روزمره پیوند می‌داد. اگرچه پولانی درباره اجزای نهادی تشکیل‌دهنده جامعهٔ فعل خیلی ناروشن بود اما گرامشی احزاب سیاسی و رسانه‌های کاغذی و آموزش همگانی و همه‌جور انجمان‌های داوطلبانه را در جامعهٔ مدنی جای می‌داد. هم به زعم پولانی و هم به زعم گرامشی، سرمایه‌داری لیبرال با جامعهٔ ضعیفیش به سرمایه‌داری سازمان یافته جای می‌سپرد که وجه مشخصه‌اش «جامعهٔ فعل» یا «جامعهٔ مدنی» متراکم و پیچیده و یاریگر و برانگیزانده‌اش نیز دولت مداخله‌گرتر و ماهرتر است.

به جای قبض و بسط تکرارستایی سرمایه‌داری که بر طبق آن هر کشور در خطی به دنبال جلویی راه می‌افتاد، گرامشی و پولانی می‌پذیرفتند که سرمایه‌داری در جهات گوناگونی توسعه می‌یابد و آرایش‌های متنوع دولت و جامعه و اقتصاد را مفروض می‌گرفتند. مسئله این بود که تنافق‌های اقتصادی در کجا عمیق‌ترین بودند یا نیروهای مولد در کجا توسعه یافته‌ترین بودند بلکه این بود که مسیرهای متفاوت به سوی دموکراسی لیبرال و سوسیال دموکراسی و فاشیسم و کمونیسم شوروی تبیین شود. هم پولانی و هم گرامشی ایالات متعدد را در رده‌ای خاص خودش قرار دادند. از نگاه هر دو، آرایش‌های ملی عمدتاً با توازن نیروهای طبقاتی در جامعه و خصوصاً با ظرفیت «طبقهٔ مسلط» برای نمایندگی کردن مصلحت همگانی مطابقت داشت. اگرچه جامعهٔ ملی واحد جهت‌دهنده تحلیل بود، هر دو از ترتیبات دولت‌ملتها عمیقاً آگاه بودند. در حقیقت، هم پولانی و هم گرامشی

فاشیسم و دگرگونی استالینیستی جماهیر شوروی را تا حدی یکجور واکنش به فشارهایی می‌دیدند که نیروهای سیاسی و اقتصادی بین‌المللی وارد می‌کردند.

هر دو گرچه تحلیلی جهانی به دست می‌دادند هرگز تجربه‌های زیسته واقعی را از نظر دور نداشتند که طبقات را به عمل وامی داشت. گرامشی این تجربه زیسته را در قالب «عقل متعارف» نظریه پردازی می‌کرد و در مایه‌ای از «قوه تمیز» می‌یقیزد که ظرفیت رهایی بخش طبقات گوناگون را بازتاب می‌داد. پولانی نیز به همین اندازه به تجربه زیسته طبقات فرو دست گوناگون علاقمند بود. در بخش عمده‌ای از زندگی اش به این یا آن شکل به آموزش کارگران مشغول بود. با حلقة گالیله شروع کرد و با تدریس در دانشگاه کارگران در وین ادامه داد و سپس در انگلستان به سراغ شغلی تمام وقت در انجمن آموزش کارگران رفت. آن‌جا اصرار می‌کرد که آموزش بزرگ‌سالان باید از تجربه‌های زندگی طبقه کارگر آغاز شود و در پی شرح و بسط فرهنگ عامه بود.¹ پولانی، مثل گرامشی، قدرت مذهب را در ک کرد، هرچند اگر گرامشی از آثار خفقان آور کاتولیسم می‌نالید، پولانی ظرفیت‌های سوسیالیسم مسیحی را نشان می‌داد.

پولانی در آخرین اثر اصلی اش، *خیش و قلم*²، مجموعه‌ای از نوشته‌های ادبی مجاری که به همراه همسرش ایلونا دو چینسکا³ جمع‌آوری و ویرایش کرد، به پوپولیست‌های متقدم و نویسنده‌گان انسان‌گرای مجاری که منبع الهام انقلاب ۱۹۵۶ بر ضد کمونیسم شدند ادای احترام کرد. این‌جا پولانی کمونیسم را محکوم نمی‌کند بلکه نشان می‌دهد راه سوم بدیل قدیمی‌تر به سوی سوسیالیسم دموکراتیک را

۱. برای مشغولیت همیشگی پولانی در آموزش سوسیالیستی ر.ک.: مقاله درخشنان زیر:

Marguerite Mendell, "Karl Polanyi and Socialist Education," in *Humanity, Society and Commitment*, 25-52.

در حقیقت شاید بتوان گفت پولانی پیشگام ریچارد هوگارت و مدرسه مطالعات فرهنگی بیرمنگام بود.

2. *The Plough and the Pen*

3. Ilona Duczynska

کمونیسم چگونه مخفی می‌کرد. درست همان‌طور که روشنفکران ارگانیک گرامشی «قوه تمیز» را از «عقل متعارف» که زیر تسلط روشنفکران سنتی است می‌رهانند، روشنفکران پوپولیست پولانی نیز ظرفیت کمونیسم را بر ضد مدافعان ارتدکس کمونیسم آزاد می‌کنند. گرامشی و پولانی در میان نظریه‌پردازان بزرگ مارکسیست سلسله بیستم از حیث توجهی که به نقش روشنفکران در شکل دهی به آگاهی مردمی مبدول می‌کنند و پیوندی که میان این آگاهی و دورنمایانهای تاریخ ملی و جهانی برقرار می‌سازند بی‌نظیرند.

نه پولانی و نه گرامشی هرگز امکان بالقوه آینده سوسيالیستی را از نظر دور نداشتند. بر سر این موضوع نیز به هم گراییدند، بر سر دیدگاهی که اقتصاد را تابع «جامعه» می‌ساخت آن‌هم به دست دولت پاسخ‌گویی که از قوای قهری خیلی کمتری برخوردار بود. یادداشت‌های زندان درباره نظم سوسيالیستی آینده یا آن‌چه گرامشی «جامعه انتظام یافته» می‌نامید حرف چندانی برای گفتن ندارد. با وجود این، نشان‌های بی‌چون و چرا بی از تأثیر جاودانه جنبش سورای کارخانه که تولید صنعتی را به بوته آزمایش همبستگی بدل ساخت در میان هست. نوشه‌های گرامشی در روزنامه لوردینه نواوی عمیقاً یادآور همبستگی ارگانیک دورکیم است: هر کس با کلیت فرایند تولید از راه مشارکت در نوعی تقسیم کار سلسه‌مراتبی پیوند می‌یابد.^۱ پولانی نیز به همین قیاس از سوسيالیسم شهری وین (به قراری که خود

۱. دورکیم می‌نویسد تقسیم کار «معمولی» به کارکنان از طریق پیونددادن‌شان به هدفی بزرگ‌تر معنا و حس هدفمندی می‌دهد اما قیدو شرط‌هایی به گفته می‌افزاید: «برای این منظور هیچ ضرورتی ندارد که کارکنان حوزه‌های سیار وسیعی از افق اجتماعی را درک کنند و همین بس برای شان که چنان که باید و شاید بفهمند که فعالیت‌های شان در بی هدفی است فراتر از خودشان.»

Durkheim, *The Division of Labor in Society* (New York: Free Press, [1893] 1984), 308.

زیادی فهمیدن از نگاه دورکیم خطرنک است اما از نگاه گرامشی رهایی‌بخش! یعنی، از نگاه گرامشی، مرحله شوراهای کارخانه می‌بایست افق‌های فکری کارگر را بی هیچ محدودیتی گسترش می‌داد: «کارگر با شروع کردن از این هسته اصلی، یعنی کارخانه، که به چشم واحد نگریسته می‌شود، به چشم فعالیتی که محصول خاصی می‌آفریند، بنامی کنند به درک واحد‌هایی هر چه بزرگ‌تر، دقیقاً تا سطح خود کشور....»

می‌نامید، از «دموکراسی کارکرده») متأثر بود که به سوسیالیسم صنعتی پیوندش می‌داد که به نوبه خود میراث سوسیالیسم سده نوزدهمی بود. بالاخره هر چه باشد، رابرت اوئن^۱ از چشم پولانی فهرمان انقلاب صنعتی بود. در میان مفسران انقلاب صنعتی فقط اوئن بود که بر جامعه بهمنزله هم مسئله و هم راه حل انحطاط و یأسی تأکید می‌گذاشت که دامن کارگران را گرفته بود.^۲ طرح‌های اوئن برای جامعه خودکفای کارگران بر مبنای «دهکده‌های تعاونی» و «اداره کاریابی» دقیقاً یک سده زودتر طلیعه شبکه شوراهای کارخانه موردنظر گرامشی بود.^۳ اگرچه نه شوراهای کارخانه و نه جنبش تعاونی اوئن به هدف‌های شان نرسیدند اما هر دو منبع الهام مفهوم جامعگی سوسیالیسم شدند، نظم اخلاقی و فکری جدیدی که ذهن طبقات کارگری را گیرم برای مدت کوتاهی مسحور کرد. هم گرامشی و هم پولانی، آگاه از دوام سرمایه‌داری، به قدرت بسیج‌کننده خیال‌پردازی‌های واقعی خیلی

کارگر در این نقطه به تولیدکننده تبدیل شده است زیرا از نقش خویش در فرایند تولید در همه سطوح تا کارگاه و تا کشور و تا جهان آگاهی به دست آورده است.

Gramsci, *Selections from Political Writings*, 110-11.

1. Robert Owen

۲. کارل پولانی، دگرگونی بزرگ، ص ۲۴۸-۲۵۱.

۳. این شاہت میان نیو لانارک اوئن و تورین گرامشی باید تعديل شود! هرچه باشد، نیو لانارک آفریده اوئن بود، پدر و مالک کارخانه‌ای که حول آن کمونته سازماندهی شد، حال آن که شوراهای کارخانه تورین آفریده جنبش کارگران بود. اوئن تا زمانی که طرح‌هایش برای کاهش تهی دستی و مهار انحطاط را پارلمان رد نکرده بود بااغلبی و ثروت‌مندان نشست و برخاست داشت. ایده‌هایش اصالتاً خصلت توری محافظه کارانه را داشت به این معنا که بهشت جامعه‌ای هماهنگ اما سلسه‌مراتبی را برمی‌انگیختند. به موازات این که اندیشه‌اش جهت‌گیری رادیکال‌تری پیدا کرد و اقتصاد سیاسی روزگارش و خصوصاً ریکاردو و مالتوس را به تبع نقد کشید، طرح‌ها و کمونته‌هایش به چراغی برای «سوسیالیسم» بدل شدند. در حقیقت، اوئنیسم به نوعی جنبش سوسیالیستی حقیقی برای مبارزه با مشقات صنعت‌گرایی بدل شد گواینکه خود اوئن از مفهوم منازعه طبقاتی بیزار بود. ر.ک.:

Robert Owen, *A New View of Society and Report to the County of Lanark*, edited with an introduction by V. A. C. Gatrell (Harmondsworth, UK: Penguin, [1813 and 1821] 1970); G. D. H. Cole, *Robert Owen* (Boston: Little, Brown, 1925).

عنایت داشتند. فقط آن مارکسیست‌هایی که از افول ناگزیر و تقریبی سرمایه‌داری اطمینان فراوان داشتند، از جمله مارکس و انگلیس، می‌توانستند شوراهای کارخانه و اوپریسم را به این هوا که خیال پردازانه‌اند نادیده بگیرند.

مشغله گرامشی و پولانی درباره انقلاب‌های شکست‌خورده در غرب و ظهور فاشیسم و انقلاب روسیه خاستگاه‌های اجتماعی متضادشان و خط‌سیرهای سیاسی واگرای‌شان و فضای ملی متفاوت‌شان را تحت شعاع قرار داد چندان که مستقل از یکدیگر به مارکسیسم جامعه‌شناسانه مشابهی روانه‌شان کرد.^۱ هر دو سوسيالیسمی مبتنی بر بنیان‌های جامعه را تعجم می‌کردند، فضایی منفک از اما متصل به هم اقتصاد و هم دولت. گرچه هر دو جامعه را کشف کردن اما همگرایی شان همین جا به پایان می‌رسد زیرا کانون توجه و تفسیرهای شان از تبارهای مارکسیستی بسیار متفاوتی می‌آمد.

۱. هیچ دلیلی در دست نیست که معتقد باشیم گرامشی می‌توانست پولانی را بشناسد، گرچه لوکاج را می‌شناخت، ظاهراً به واسطه دیگران. ر.ک.:

Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 448.

پولانی در سال ۱۹۶۴ مرد، درست قبل از شروع دویاره توجه به گرامشی.

فصل سوم

تبارهای مارکسیسم جامعه‌شناسانه

گرامشی و پولانی دست در کار پروژه مشترکی بودند، یعنی مارکسیسم جامعه‌شناسانه، اما با ردیه‌نویسی‌هایی بر مارکسیسم کلاسیک که با هم تفاوت داشتند. پیوند و واکنش‌شان به مارکسیسم کلاسیک از تبارهای بسیار متفاوت مارکسیستی نشست می‌گرفت، لینین از سویی و لوکاج از دیگر سو. نظریه‌های لینین و لوکاج بازتاب گسترهای ناقصی از مارکسیسم کلاسیک است، نوعی نقصان که راه را بر مارکسیسم جامعه‌شناسانه هموار کرد. نه پولانی از لوکاج بررسی‌های مفصلی به دست می‌دهد و نه گرامشی از لینین. گرامشی در ستایش از لینین خیلی صراحةً داشت حال آن‌که پولانی نوشته‌های دوران جوانی لوکاج را معیوب یافته بود.^۱ دیالوگ‌هایی نیز که من ذیلاً می‌پرورانم شاید برای برجسته‌سازی تنش‌هایی مفید باشند که در اندیشه لینین و لوکاج وجود داشت، تنش‌هایی که گرامشی و

۱. پولانی و لوکاج دوست دوران بچگی همدیگر بودند. لوکاج در سال ۱۸۸۵ متولد شد، یک سال قبل از پولانی. به محاذل مشابهی راه یافتند. لوکاج بعدها از سالن ادبی مادر پولانی منظماً بازدید می‌کرد. ر.ک.: Éva Gábor, "The Early Formation of Polanyi's Ideas," in *Karl Polanyi in Vienna*, 297, and Ilona Duczynska, "I First Met Karl Polanyi in 1920," *Ibid.*, 309.

پولانی، در مراسم یادبود اندری ادی شاعر، نقاط قوت و ضعف «کمونیسم» نزد لوکاج را به بحث گذاشت. ر.ک.:

پولانی به مدد مفهوم پردازی جامعهٔ مدنی و جامعهٔ فعال برطرف‌شان ساختند. این دیالوگ‌ها همچنین به درد مقایسه میان گرامشی و پولانی می‌خورد آن‌هم با نشاندن شان در شاخه‌های موازی سنت مشترک مارکسیستی. از این‌رو با مشکلات مارکسیسم کلاسیک که از ابتدا در نوشه‌های مارکس و انگلس وجود داشت شروع می‌کنم آن‌هم پیش از آن که ابتدا به نوشه‌های لینین و گرامشی و سپس لوکاچ و پولانی چرخش کنم.

مارکسیسم پس از مارکس

نکتهٔ محشر و درخشنانی در زمینهٔ نظریهٔ مارکس دربارهٔ گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم هست. مارکس نشان می‌دهد چگونه سه فرایند در فضا و زمان با هم تلاقی می‌کنند. یکم، سرمایه‌داری به‌سبب منطق نظام‌مند خاص خودش بذرهای نابودی خود را می‌افشاند. یعنی رقابت میان سرمایه‌داران سوق‌شان می‌دهد به دگرگون‌سازی تولید به مدد مهارت‌زدایی و نوآوری تکنولوژیک که نتیجه‌اش عبارت است از اخراج کارگران از تولید و رشد ارتش ذخیرهٔ بیکاران و کاهش دستمزدها و نهایتاً حرکت به سوی بحران‌های اضافه تولید از سویی و نرخ نزولی سود از دیگر سو. بحران‌ها یکی پس از دیگری فرامی‌رسند و به ورشکستگی پشت ورشکستگی می‌انجامند تا این‌که فقط بزرگ‌ترین (و از این‌رو «شایسته‌ترین») سرمایه‌داران باقی می‌مانند.

به دومین فرایند می‌رسیم. به موازاتِ تعمیق بحران‌ها، سرمایه‌داران کوچک در طبقهٔ کارگر هر چه همگن‌تر و هر چه خوارشده‌تر مستحیل می‌شوند. تجمع

György Litván, “Karl Polanyi in Hungarian Politics (1914-1964),” in *The Life and Work of Karl Polanyi*, 33.

اگرچه علی القاعده باید پس از سال ۱۹۱۹ هر دو همزمان در وین بوده باشند اما هیچ نشانه‌ای در دست نیست که تماس زیادی با هم داشتند، یکی کمونیست دوآتشه و دیگری سوسیالیست دموکراتیک مستقل.

ثروت در یک قطب جامعه و تجمع فقر در قطبی دیگر به وقوع می‌پیوندد. سرمایه‌دارن چون نمی‌توانند بحران‌ها را مهار کنند و چون صرفاً بیکاره‌های عاطلی جلوه‌هی کنند بی‌کفایت و زائد تلقی می‌شوند. آگاهی طبقاتی میان طبقه کارگر هر چه گسترده‌تر و همگن‌تر رشد می‌کند. قطبی شدگی طبقاتی به تشدید تضادهای طبقاتی می‌انجامد: ابتدا در منازعات پراکنده بر ضد سرمایه‌داران منفرد، سپس در ائتلاف‌های اتحادیه‌های کارگری در کارخانه‌ها و حتی بخش‌ها، سرانجام نیز در سطح سیاست ملی با تأسیس حزب کارگران.

اوج همین دو میان فرایند با فرایند سوم مصادف است، بالغ شدگی شرایط مادی کمونیسم در زهدان سرمایه‌داری. پیشرفت تکنولوژی مبنای کوتاهشدن طول ساعات کاری روزانه را فراهم می‌آورد، حال آن‌که شکل‌گیری انحصارها و تراست‌ها و مالکیت دولتی برنامه‌ریزی ابتدایی را تمهید می‌کند. تحقق نظم کمونیستی فقط اق. ام. نهایی برای تسخیر قدرت دولتی را می‌طلبد. به عبارت دیگر، سوسیالیسم یک جور ایده‌بی‌نقص است که در آن این سه فرایند با هم مصادف می‌شوند: تعمیق بحران سرمایه‌داری، تشدید منازعه طبقاتی، و شکل‌گیری خودجوش شرایط مادی برای سوسیالیسم.

مارکسیسم پس از مارکس به این واقعیت سرسخت می‌پردازد که این فرایندها به وقوع نپیوستند یا دست کم با هم مصادف نشدند. به عبارت دیگر، مارکسیسم پس از مارکس هم‌زمانی این سه فرایند را هم در فضا و هم در زمان تحلیل می‌کند. به موازات این که قدرت انتخاباتی سوسیال دموکراتی آلمانی افزایش یافت و شتاب انقلابی کاهش پیدا کرد، مارکسیست‌ها نیز این سه پایه را با انداختن وزن‌شان بر این یا آن پایه‌اش به حالت تعادل درمی‌آوردن. رُزا لوکزامبورگ^۱ متلاuded شده بود که بحران اقتصادی در زمان شروع جنگ جهانی اول فرارسیده بود

اما مشکل را در رفورمیسم سوسیال دموکرات‌ها می‌دید. بر سیاست انقلابی تری اصرار می‌ورزید چندان که مبارزات فراپارلمانی سیاست انتخاباتی را تکمیل کنند. واهمه داشت که اگر طبقه کارگر این فرصت را تصاحب نکند نتیجه عبارت شود از «بربریت» و نه «سوسیالیسم». کائوتسکی¹ مخالف بود. بحران نهایی هنوز فرانزیسیده بود. کائوتسکی بر تقویت صبورانه قوای طبقه کارگر ضمن چشم‌انتظار ماندن برای تکشیدن ظرفیت سرمایه‌داری اصرار می‌ورزید و از خود محدودسازی سرمایه‌داری حمایت می‌کرد. برنشتاین² از هر دو فاصله داشت. در مخالفت با لوکزامبورگ استدلال می‌کرد که انقلاب نه محتمل و نه مطلوب است و طبقه کارگر اکثریت جمعیت را تشکیل نمی‌دهد و ساختار طبقاتی دوقطبی نشده بلکه با طبقه متوسط هر چه مبهم‌تر شده است. هر انقلاب باید به دست اقلیتی سازمان‌دهی شود که نهایتاً آرمان‌های انقلابی را وارونه می‌سازد. در مخالفت با کائوتسکی استدلال می‌کرد که سرمایه‌داری رو به بحران نهایی نیست. از این‌رو برنشتاین بر سومین پایه تمرکز می‌کرد، یعنی بر این پایه که سرمایه‌داری نه فقط شالوده سوسیالیسم را خودجوش می‌چیند بلکه حقیقتاً به سوسیالیسم نیز بدل می‌شود. سرمایه‌داری از راه گسترش اجتناب‌ناپذیر دموکراسی به سوسیالیسم تحول پیدا می‌کند. ریویزیونیسم برنشتاین که نخستین‌بار به سال ۱۸۹۹ اعلام شد هنگامی جاذبه یافت که اتحادیه‌های کارگری قوی‌تر شدند و حزب سوسیال دموکراتیک نیز به توان انتخاباتی دست یافت. اما چنین اصلاحات آهسته‌آهسته‌ای حزب را از مارکسیسم دور ساخت.

نوشته‌های لنین و لوکاچ ردپای مارکسیسم کلاسیک را با خود داشت اما هر کدام به سبک خویش از قوانین مارکسیسم کلاسیک درباره تاریخ بریدند.

1. Kautsky

2. Bernstein

یکی رئالیستِ انقلابی، نشسته بر فراز آتشفسان روسی و گیرافتاده میان شرق و غرب، مارکسیسم را با نظریه‌های خویش درباره امپریالیسم و دولت و گذار سوسیالیستی متحول ساخت. دیگری، رمانیک انقلابی، در روزگار سقوط امپراتوری اتریش-مجارستان قلم زد و در مقام معاون کمیسر آموزش همگانی در جمهوری جماهیری بدر جام مجاری مشارکت کرد و پایه‌های یأس مارکسیستی را با نظریه‌اش درباره شیعشدگی^۱ پی ریخت. نوشه‌های لنین از پیروزی انقلاب در روسیه دم می‌زد، حال آن‌که نوشه‌های جوانی لوکاج از شکست‌های انقلاب در غرب می‌گفت.

از لنین تا گرامشی

لنین در بازسازی اش از مارکسیسم کلاسیک بیش‌ترین صراحة را به خرج می‌دهد. بگذارید هر یک از سه‌پایه‌مان را جدا‌جدا در نظر بگیریم.^۲ اول، بحران نهایی سرمایه‌داری در بین نیست. لنین تصدیق می‌کرد که سرمایه‌داری رقابتی نمی‌توانست دوام بیاورد اما همچنین می‌دید که سرمایه‌داری خودش را چگونه هم در گذر تاریخ به شکل انحصاری بازسازی می‌کند و هم به طرز ناموزون در سراسر جهان می‌پراکند. این دو با هم، یعنی سرمایه‌داری انحصاری در داخل و غارت در خارج، مرحله جدیدی از سرمایه‌داری را شکل می‌دهد به نام امپریالیسم.

1. reification

۲. اینجا از چند تا از نوشه‌های اصلی لنین برداشت می‌کنم:

The Development of Capitalism in Russia (1899); *Collected Works of Vladimir Il'ich Lenin*, vol. 3 (Moscow: Foreign Language Publication House, 1960); *What Is to Be Done?* (1902) in *Selected Works of Vladimir Il'ich Lenin*, vol. 1 (Moscow: Progress Publishers, 1970), 119-272; *Imperialism: The Highest Stage of Capitalism* (1917), in *Ibid.*, 667-768; *State and Revolution* (1917), in *Ibid.*, vol. 2., 283-376; *The Proletarian Revolution and the Renegade Kautsky* (1918), in *Ibid.*, vol. 3, 65-149; and *Left-Wing Communism: An Infantile Disorder* (1920), in *Ibid.*, vol. 3, 345-430.

دیگر هیچ قوانین ثابتی در بین نیست که فاجعهٔ نهایی سرمایه‌داری را پدید بیاورد. به جای این که سقوط کند رو به احتضار یا رو به انحطاط می‌گذارد. اگر مارکس پایان سرمایه‌داری متقدم را پایان کل سرمایه‌داری می‌دانست، لینین بر این گمان بود که سرمایه‌داری متقدم به عصر جهانی جدیدی جای می‌سپرد که تحت تسلط سرمایهٔ مالی است.

دوم، منازعهٔ طبقاتی خود به خود تشدید نمی‌شود. امپریالیسم نوعی اشرافیت کارگری در کلان‌شهرها می‌آفریند، یعنی در جایی که کارگران و سرمایه‌داران نفع مشترکی در استثمار مستعمره‌ها دارند. مبارزات ضداستعماری در پیرامون اهمیت دارند حال آن‌که کارگران در مرکز، بدون حزب پیشگام کارآمد، نمی‌توانند چیزی بیش از آگاهی اتحادیه‌ای کسب کنند. به علاوه، دموکراسی لیبرال آوردهٔ دوپهلوی خودش برای فرونشاندنِ منازعهٔ طبقاتی را داشت: اگرچه بهترین شرایط را برای گسترش منازعهٔ طبقاتی پدید می‌آورد در عین حال سرشت حقیقی سره‌ایه‌داری را در هاله‌ای از ابهام می‌پیچد و کارگران را دست کم موقتاً می‌فریبد که سرمایه‌داری گرینه‌های واقعی را عرضه می‌کند. سخن کوتاه، محتمل‌تر این است که منازعهٔ طبقاتی شکل‌های انقلابی را در جایی پروراند که سرمایه‌داری عقب‌مانده است نه آن‌گونه که مارکس و انگلسل پیش‌بینی می‌کردند در جایی که پیشرفت‌های ترین وضعیت را دارد.

سوم، سرمایه‌داری زمینه‌های سوسیالیسم را خودجوش پدید نمی‌آورد گواین که تکنیک‌های پیشرفتهٔ تولید از قبیل تایلوریسم^۱ را می‌آفریند که می‌توانند تحت حاکمیت سوسیالیسم اتخاذ شوند. اما جایگزینی مالکیت خصوصی با مناسبات تولیدی سوسیالیستی نمی‌تواند یک‌شبه تحقق یابد، بلکه فرایندی زمانبَر است که ابتدا به تخریب دولت سرمایه‌دارانه و سپس به تأسیس شکل

جدیدی از دولت یعنی دیکتاتوری پرولتاویری نیاز دارد. این دومی به یمن سرنشت اساساً دموکراتیکی که دارد محظوظ خواهد شد. اگر، به قراری که لینین اعتقاد داشت، سرمایه‌داری به بحران نهایی وارد نمی‌شود و ذاتاً طبقهٔ کارگر انقلابی را نمی‌آفریند، پس گذار به سویالیسم نمی‌تواند خود به خود باشد بلکه فقط می‌تواند نتیجهٔ اقدام عاملانهٔ دستهٔ جمعی باشد. بدون قوانینی که افول خود کار سرمایه‌داری را تضمین کنند، لینین توجهٔ خویش را به سیاست و ایدئولوژی معطوف می‌کند و از این رو مارکسیسم جامعه‌شناسانه را پیشاپیش ندا می‌دهد.

لینین نظریه‌های خویش را به نحوی معرفی می‌کند که گویی کاربرد جهان‌شمول دارند اما، به قراری که گرامشی نشان می‌دهد، به شکل‌هایی تعیین‌کنندهٔ جهانی را بازتاب می‌دهند که لینین با آن سروکار داشت، یعنی رژیم مطلق‌گرای روسی با نیروهای مولد عقب‌مانده‌اش و «جامعهٔ مدنی» بی‌بنیه‌اش. اگرچه لینین اهمیت استراتژیک دموکراسی و حمایت طبقهٔ کارگر از امپریالیسم و نوام سرمایه‌داری را درک می‌کند هنوز از تفاوت غرب با روسیه پرده برنداشته است.^۱ بر عهدهٔ گرامشی گذاشته شد که نشان دهد چگونه جامعهٔ مدنی قوی، که در سرمایه‌داری پیشرفت‌نه و نه در روسیه وجود داشت، راه را بر حزب پیشگام می‌بندد، باری، چگونه جامعهٔ مدنی هماهنگی منافع میان سرمایه و دولت را سازمان می‌دهد و چگونه قدرت دموکراسی بورژوازی را برای رام‌کردن گرایش‌های انقلابی تعمیق می‌بخشد. سخن کوتاه، گرامشی اهمیت جامعه، مفهومی کاملاً غایب در ذهن لینین، را برای تداوم انقلاب مضمون پردازی کرد.

۱. همان‌طور که پری اندرسون به تفصیل نشان می‌دهد، مارکسیست‌های روسی، خصوصاً لینین، مفهوم هژمونی را پیشاپیش برای اشاره به رهبری طبقات مؤتلف به دست طبقهٔ کارگر در انقلابی دموکراتیک به کار برده بودند. اما استفاده از این مفهوم برای معرفی استیلای سرمایه‌دارانه کاملاً جدید بود. ر.ک.:

Perry Anderson, "The Antinomies of Antonio Gramsci," *New Left Review* 100 (1976-77): 15-18.

از آن‌جاکه سرمایه‌داری نه بذرهای نابودی خودش را می‌افشاند، نه الزاماً منازعه طبقاتی را تعمیق می‌بخشد، و نه بنیان‌های نظام جدید را خودجوش پایه‌ریزی می‌کند، گرامشی بر سیاست و ایدئولوژی متمرکز می‌شود که حالا سپهر نسبتاً مستقلی را شکل می‌دهند دربر گیرنده دولت و جامعه. گرامشی بر بینش‌های نهان و بالقوه لینین متمرکز می‌شود آن‌هم با دوره‌بندی سرمایه‌داری نه بر طبق مراحل اقتصادی اش (یعنی اولیه یا پیشرفت، رقابتی یا انحصاری، لسهفر یا امپریالیستی، لیبرال یا سازمان‌یافته) بلکه بر طبق روبناهاش. وجه تمایز سرمایه‌داری پیشرفت‌هه از سرمایه‌داری متقدم عبارت است از بسط جامعه مدنی در پیوند با دولت گسترش‌یافته. توفیق تئوریک سرنوشت‌ساز گرامشی همین است.

از لوکاج تا پولانی

اگر لینین و گرامشی معرف یک خط‌سیر از مارکس هستند، یعنی حرکت به سوی قلمرو سیاست و ایدئولوژی، لوکاج و پولانی تبار بدیلی را نمایندگی می‌کنند، تباری که کماکان ریشه‌اش در اقتصاد قرار دارد. این‌جا صحبت بر سر گذار از تولید به مبادله است، از بیگانگی به کالایی‌شدن.^۱ لوکاج تحلیل درخشنان خویش از سرمایه‌داری را از گریزهای مشهور مارکس به بتوارگی کالا در ابتدای سرمایه می‌آغازد. به زعم مارکس، مبادله بازاری در خدمت پنهان‌سازی اهمیت تولید قرار دارد که هم راز نهفته افول قانون وار سرمایه‌داری را دربرمی‌گیرد و هم محل استثمار و تکوین طبقه است. تولید هم خط‌سیر و هم تجربه سرمایه‌داری را تعیین می‌کند.

۱. اشاره‌ام به اثر ذیل از لوکاج است:

Georg Lukács, *History and Class Consciousness* (Cambridge: MIT Press, 1971).

این مجموعه مقاله‌ها برای اولین بار در سال ۱۹۲۲ منتشر شد. لوکاج در سال ۱۹۶۷ مقدمه‌ای جدید بر این کتاب گذاشت، جایی که از آن‌چه خودش «آرمان‌گرایی مسیحایی» جوانی اش می‌نامد حسابی عدول می‌کند.

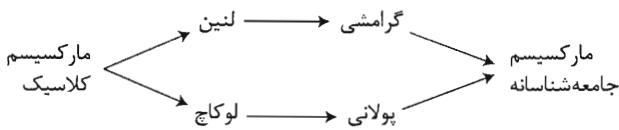
بازار فقط واسطه‌ای است که نیروها و مناسبات تولیدی از مجرای آن سرمایه‌داری را به تقدیر سوسيالیستی اش سوق می‌دهند. به زعم لوکاچ، بر عکس، کالایی شدن نه پی‌پدیدارانه بلکه تجربه تعریف کننده سرمایه‌داری است و به همه قلمروها و همه طبقات اشاعه می‌یابد. تبدیل کردنِ رابطه‌ها به کالاهای، یا آنچه شیءوارگی می‌نامد، گوهر سرمایه‌داری است. وانگهی، شیءوارگی به تولید حمله‌ور می‌شود تا تجربه خود کارکردن را شکل دهد و از این رو آگاهی (کاذب) طبقاتی را بسازد. از یک سو، سرمایه‌داران نمی‌توانند جلوتر از نوک یینی‌شان را بینند و سرمایه‌داری را به ویرانی می‌کشانند حال آن‌که، از دیگر سو، کارگران به همین اندازه غرق در شیءوارگی نمی‌توانند دریابند که نفع جمعی‌شان در کمونیسم است. یا، به تعبیر خود لوکاچ، سرمایه‌داران نمی‌توانند تقدیرشان را به طور عینی درک کنند گرچه در مخاطره‌های بی‌وقفه برای بقای انفرادی‌شان به طور ذهنی با آن مواجه‌اند. کارگران، از سوی دیگر، به طور ذهنی و از این رو موقتاً از درک رسالت تاریخی عینی‌شان بازداشت می‌شوند. اما این حتمیت انقلابی به قلمرو فلسفی محدود می‌شود. اگر لینین فقط بررسی‌هایی جسته‌گریخته دربارهٔ نحوه از کارانداختن انگیزه‌های انقلابی به دست سرمایه‌داری عرضه کرد، لوکاچ فقط دلایل ضعیف و خلق‌الساعه‌ای دربارهٔ نحوه نگریستن کارگران به بهره‌گیری از فرصت‌های انقلابی از دریچهٔ تجربه شیءواره‌شدن‌شان به دست می‌دهد. لوکاچ از کارگران صنعتی می‌نویسد که فقط در کار یدی‌شان امانه در زندگی ذهنی‌شان شیءواره‌اند، از بحران‌های تعمیق‌یابنده سرمایه‌داری که سرمایه‌داری را به نحوی از اندیشه در هاله‌ای از راز می‌پیچند که آن را کم‌کم از کار می‌اندازد. پیشنهاد می‌کند که حزب پیشگام کادرهای خودش را از شیءوارگی در امان نگه دارد و در عین حال بینش کمونیستی را به طبقه کارگر انتقال دهد. این ایما و اشاره‌ها نشانه‌های جاودانهٔ مارکسیسم کلاسیک است که برای رویارویی با استلزم‌های ملال‌آور نظریه‌اش دربارهٔ شیءوارگی در نظر گرفته شده‌اند. اما لوکاچ به هر تخته‌پاره‌ای چنگ می‌زند. نمی‌تواند تحلیل مجاب‌کننده‌ای

درباره انقلابی به دست دهد که با قدرت تحلیل او درباره شیءوارگی هماوردی کند و همین تحلیل درباره شیءوارگی است که الحق به میراث ماندنی اش تبدیل می‌شود. ازاین‌رو مکتب فرانکفورت سویه منفی لوکاچ را در قالب نظریه انتقادی شرح و بسط داد: استیلا و عقلانیت ابزاری ذهنیت انقلابی رانفی می‌کنند و لواین که انقلاب به طرز «عینی» هر چه امکان‌پذیرتر و حتی ضروری‌تر شود.

درست همان‌طور که گرامشی نظریه‌های لنین درباره سرمایه‌داری را تاریخ‌مند می‌کند و بر ویژگی غرب و ظهور جامعه تأکید می‌گذارد، پولانی نیز تأثیر تاریخ‌مندساز مشابهی را روی تحلیل فلسفی لوکاچ بر جای می‌نهد. پولانی تاریخ و خاستگاه و بازتولید و افول بازار را بررسی می‌کند، عمدتاً در انگلستان اما تا حدی کم‌تر نیز در سایر کشورهای اروپای غربی. نشان می‌دهد خود کالایی‌سازی چگونه کارآمدی سرمایه‌داری را با محروم‌سازی زمین و کار و پول از نقش‌های شایسته‌شان در معرض خطر قرار می‌دهد. کالایی‌سازی زمین کشاورزی و محیط‌زیست را به خطر می‌اندازد، کالایی‌سازی کار چنان کارگران را خفت می‌دهد که ناتوان‌شان می‌سازد، کالایی‌سازی پول نیز چنان عدم اطمینانی برای سرمایه به بار می‌آورد که کسب و کار مدرن را ناممکن می‌سازد. بنا بر تحلیل پولانی، سرمایه‌داری فقط از این راه می‌تواند بر جا بماند که «جامعه فعال» را برسازد تا در برابر ویران‌گری‌های کالایی‌سازی در امان باشد. در تمامیت همگن شیءوارگی لوکاچ هیچ مقاومتی در بین نیست، هیچ نیروی توازن‌بخشی از هر نوع مگر طبقه کارگر افسانه‌ای که هم ابڑه تاریخ می‌شود و هم سوزه تاریخ. پولانی، برعکس، جامعه فعال را در برابر اقتصاد بازار می‌نهد، جامعه‌ای که خود حمایت‌گری طبقات و ادارش می‌کند در مقابل انحطاطی که دامن‌شان را گرفته است سازمان‌دهی شود. جامعه فعال از برخی خصوصیات افسانه‌ای طبقه کارگر لوکاچ برخوردار است، هم ابڑه و هم سوزه تاریخ، اما، به قراری که خواهیم دید، خصیصه‌هایی بسیار عینی نیز دارد که بنیان مارکسیسم جامعه‌شناسانه را فراهم می‌کنند.

سه اصل مارکسیسم جامعه‌شناسانه

هم پولانی و هم گرامشی از میراث مارکسی بسیار متفاوتی در برداشت مشابهی از جامعه به یکدیگر می‌گرایند، برداشتی از جامعه که هم در حکم حامل تنافض‌های سرمایه‌داری است و هم در حکم میدان تفوق سرمایه‌داری. نمودار شماره یک خط‌سیرهای مختلف را خلاصه می‌کند. این که گرامشی و پولانی از چنین نقطه‌عزیمت‌های ناهمانندی درباره چارچوب همانندی (رباطه متقابل دولت و اقتصاد و جامعه) به یکدیگر می‌گرایند اهمیت فرایندهای اجتماعی واقعی را برجسته می‌سازد که سرمایه‌داری پیشرفت‌ه را از سرمایه‌داری اولیه تمایز می‌کند، فرایندهایی که حالا دیگر ابعادی نه ملی که جهانی دارند. کاری که در ادامه رساله می‌کنم عبارت است از یکی ردیابی مسیرهای متفاوتی که گرامشی و پولانی برای رسیدن به چارچوب مشترک بی‌تبادل‌نظرشان طی کردند و دیگری نیز این که این مسیرها چگونه به آورده‌های مکملی برای مارکسیسم جامعه‌شناسانه انجامید.



نمودار ۱ تبارهای مارکسیسم جامعه‌شناسانه

سه مدعای بنیادی مارکسیسم کلاسیک به سه اصل مارکسیسم جامعه‌شناسانه جای خواهد سپرد. برای بحث درباره هر یک از این سه اصل از تقریر گرامشی شروع می‌کنم و کاستی‌هایش را نشان می‌دهم و خواهم گفت که پولانی چگونه به کمک گرامشی می‌آید.

اول: به جای این که اقتصاد سرمایه‌داری بذرهای نابودی خودش را پاشاند، سرمایه‌داری یک جور جامعه‌فعال یا جامعه‌مدنی می‌آفریند که گرایش‌ها به سوی

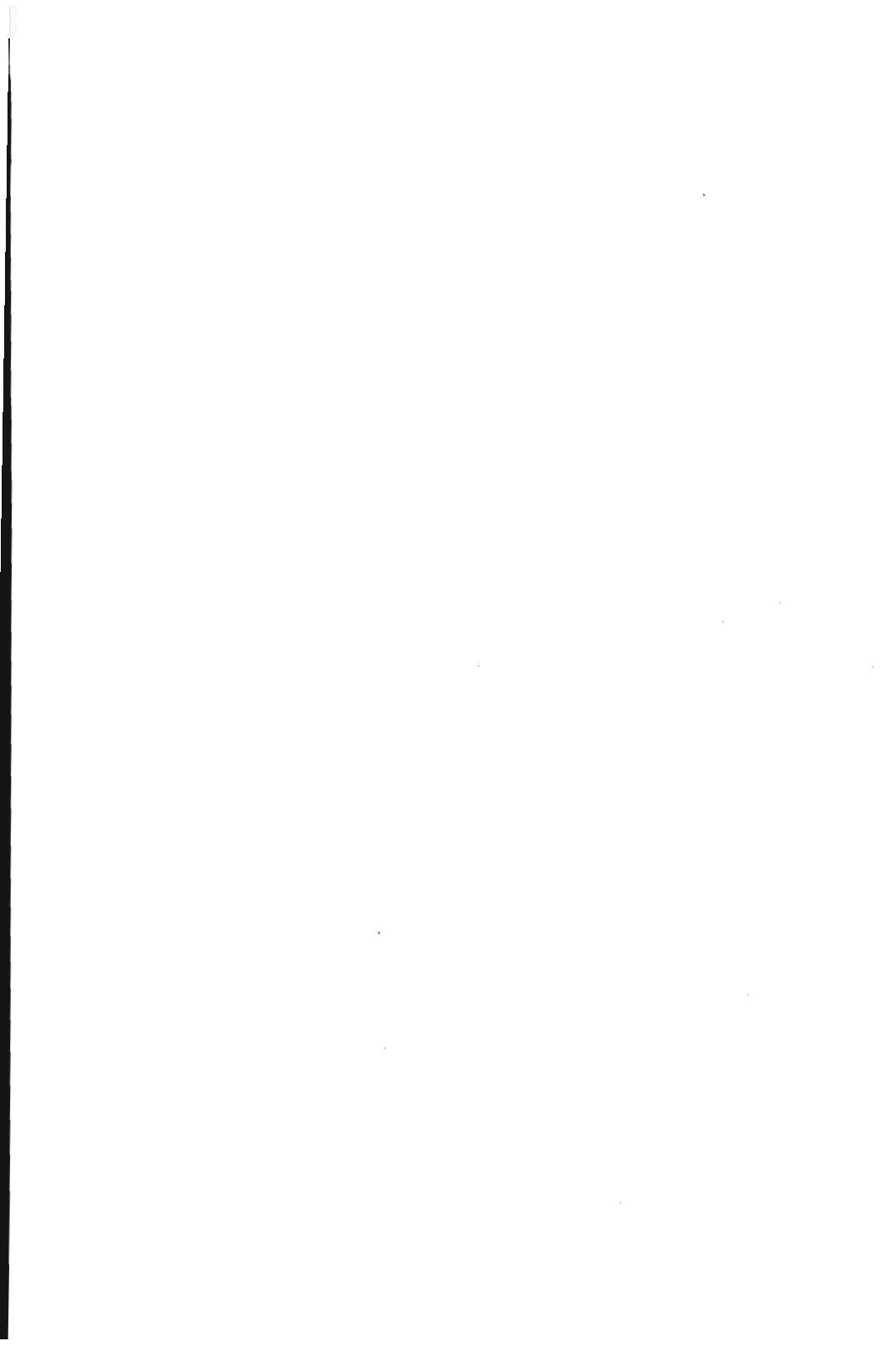
بحران و تضاد را کنترل می‌کند اما از بین نمی‌برد. اگرچه گرامشی جامعه‌مدنی را در مرکز تحلیل خویش جای می‌دهد نه خاستگاه‌هاییش را می‌شناسد و نه می‌داند چرا جامعه‌مدنی در برخی کشورها پدیدار می‌شود و در برخی کشورها نه. پولانی، با نگریستن به جامعه در حکم و اکنشی به بازار، نظریه‌ای درباره خاستگاه‌های جامعه به دست می‌دهد.

دوم: به جای این که منازعه طبقاتی در خلال دوقطبی شدن ساختار طبقاتی تشدید شود، منازعه طبقاتی در میدان جامعه فعال یا جامعه‌مدنی سازماندهی می‌شود. اگرچه گرامشی تحلیل مجاب‌کننده‌ای از هژمونی بهمنزله سازماندهی منازعه طبقاتی درون محدوده‌های سرمایه‌داری دارد اما نظریه‌ای درباره ضد هژمونی ندارد. پولانی نیز گرچه قدرت هژمونی سرمایه‌داری را درک نمی‌کند اما تجربه جابه‌جایی اش از تولید به مبادله زمینه‌هایی برای نوعی ضد هژمونی بالقوه می‌آفریند.

سوم: به جای این که وقتی نیروهای تولید سرمایه‌دارانه به زنجیر می‌شوند شرایط سوسیالیسم به طرز خودجوش فراهم آید، سوسیالیسم نوعی پروژه سیاسی است: تابعیت اقتصاد از جامعه خود تنظیم گر. با عنایت به این که بحران نهایی اجتناب‌ناپذیر سرمایه‌داری در بین نیست و منازعه طبقاتی ضرورتاً تشدید نمی‌شود، پروژه‌های سیاسی گوناگونی از بطن سرمایه‌داری شکل می‌گیرد: فاشیسم، سوسیال دموکراسی، و البته سوسیالیسم. از نگاه گرامشی، سه عامل مسیرهای سیاسی را تعیین می‌کنند: میراث تاریخی، توازن نیروهای طبقاتی در خلال بحران‌های ارگانیک، و الگوهای ملی که بر دوش روشنفکران حمل می‌شود. اگر تحلیل گرامشی بر واحد ملی متمرکز است، تحلیل پولانی از واکنش‌ها به بازار در سطوح محلی و ملی و جهانی عمل می‌کند.

مارکسیسم جامعه‌شناسانه از ماتریالیسم تاریخی، یعنی قوانین حرکت شیوه‌های منفرد تولید و توالی خطی یک شیوه تولید پشت‌بنده یک شیوه تولید دیگر، صرف‌نظر می‌کند و همزیستی سرمایه‌داری‌های متعدد و سوسیالیسم‌های

رو به تکوین درون یک اقتصاد جهانی واحد را بر جای شان می‌نشاند. باین حال، مارکسیسم جامعه‌شناسانه جبرگرایی را یکسره نادیده نمی‌گیرد بلکه معتقد است ساختارهای نهادی اقتصاد و سیاست بر نتایج تاریخی هنوز قیدوبیند می‌گذارند. نحوه عملکرد این جبرگرایی قیدوبندها دقیقاً موضوع مابقی رساله حاضر است. سه فصل آتی به هر یک از اصول مارکسیسم جامعه‌شناسانه می‌پردازد. فصل چهارم درباره خاستگاه‌ها و نقش جامعه است. فصل پنجم به سازمان‌دهی هژمونی و ضد هژمونی می‌پردازد. فصل ششم نیز درباره خط‌سیرهای ملی در نظم جهانی سرمایه‌داری است. هر فصل ابتدا به گرامشی و سپس به پولانی می‌پردازد و نهایتاً نیز ستزی از این هر دو به دست می‌دهد.



فصل چهارم

خاستگاه‌ها و نقش جامعه

واگرایی سرنوشت‌سازِ هم پولانی و هم گرامشی از مارکسیسم کلاسیک عبارت است از دوره‌بندی سرمایه‌داری نه بر مبنای اقتصاد سرمایه‌داری بلکه بر مبنای ظهور جامعه فعال یا جامعه مدنی. از نگاه پولانی، جامعه با بازار مقابله می‌کند اما، از نگاه گرامشی، جامعه ادامه دولت است. به زعم هر دو، جامعه در نقش شالوده شکل جدیدی از سرمایه‌داری «سازمان یافته» یا «انتظام یافته» عمل می‌کند و امکانات و موانع جدیدی برای جهان هم در بطن سرمایه‌داری و هم در ماورای سرمایه‌داری می‌آفینند. اما این «جامعه» از کجا می‌آید؟ چگونه متولد می‌شود؟ این جاست که این دو نظریه‌پرداز از هم می‌برند: عجباً که گرامشی درباره خاستگاه‌های جامعه حرف زیادی برای گفتن ندارد، حال آن‌که پولانی رد جامعه را در انقلاب بازار می‌زند اما مجموعه‌ای از فرض‌ها و ادعاهای تردیدبرانگیز پیش می‌کشد.

گرامشی: کارکردهای سیاسی جامعه مدنی

نوشته‌های زندان گرامشی تلاشی است برای کنارآمدن با شکست انقلاب در غرب و خصوصاً با ظهور فاشیسم در ایتالیا. پس از این که اشغال کارخانه‌ها در تورین بمناگاه فروخوابید و پس از آن که منازعات گوناگون کارگران پس از

جنگ جهانی اول در سایر کشورهای اروپایی و خصوصاً در آلمان هیچ ثمری نداد، توجهِ توریک گرامشی بیش از پیش به اهمیت احزاب سیاسی و ایدئولوژی و دولت معطوف شد. گرامشی ظهور شکل جدیدی از استیلا را شناسایی کرد: هژمونی.

وجهِ مشخصهٔ بهره‌گیری «عادی» هژمونی در میدانِ حالا دیگر ستی رژیم پارلمانی عبارت است از آمیزه‌ای از زور و رضایت که متقابلاً یکدیگر را توازن می‌بخشند بی‌آنکه زور بر رضایت خیلی غلبه کند. در حقیقت، همیشه تلاش بر این است که تضمین شود زور بر پایهٔ رضایت اکثربت پدیدار شود.^۱

زور هرگز ناپدید نمی‌شود بلکه به موازاتِ این که قلمرو رضایت بسط می‌یابد کمتر می‌تواند رؤیت شود. زور به پشت صحنه منتقل می‌شود تا بر ضد انحراف‌های افراد و برای پیشگیری از لحظه‌های بحرانی بسیج شود.^۲ اگر جامعه‌شناسان استمرار نظام اجتماعی به یمن «توافق بر سر ارزش‌ها» را با استمرار نظم اجتماعی به یمن واهمه از قهر مقایسه می‌کنند، هژمونی گرامشی آشکارا این دو را به هم پیوند می‌زند. از این‌رو، رضایت را باید نه در حکم «توافق خودجوش» موردنظرِ جامعه‌شناسان که انسجام جامعه را حفظ می‌کند بلکه در حکم چیزی درک کرد که به مدد نهادهای خاص سازماندهی می‌شود و همیشه ضرورتاً مستظه‌ر به پشتیبانی کاربرد بالقوهٔ زور است.

خصوصاً شکل جدید استیلا نمود نهادی ایجابی‌اش را در بسط دولت می‌یابد

1. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 80.

2. Ibid., 12.

گرامشی، برای تأکید بر مرحلهٔ رضایت، شکل جدید استیلا را شناسایی می‌کند آن‌هم در حکم « نوعی هژمونی که مستظه‌ر به حمایت زره فهر است»، به نقل از: Ibid., 263.

تا آن‌چه را که آلتوسر^۱ بعدها «سازویرگ‌های ایدئولوژیک دولت» خواند دربرگیرد، از جمله خصوصاً هم آموزش و حقوق را و هم آن‌چه گرامشی فقط تجسم کرده بود، یعنی اداره‌های تأمین اجتماعی را، هژمونی فقط «سیاسی» نیست بلکه «مدنی» نیز هست، یعنی در گرو نه فقط گسترش بلکه بسط دولت به جامعه مدنی اخیراً تأسیس شده نیز هست، مجموعه نهادها و سازمان‌هایی که میان دولت و اقتصاد می‌ایستند. گرامشی از این رهگذر دوره‌بندی جدیدی از سرمایه‌داری را معرفی می‌کند، نوعی دوره‌بندی که دیگر نه با دگرگونی اقتصاد بلکه با وجود یا فقدان جامعه مدنی قوی در پیوند با دولت گسترش یافته تعیین می‌شود.

ظهور جامعه مدنی، در پیوند با دولت، نه فقط وجه مشخصه دوره‌های گوناگون سرمایه‌داری بلکه وجه مشخصه مناطق گوناگون سرمایه‌داری نیز هست. نه برای کشورهای عقب‌مانده یا مستعمره‌ها بلکه برای «دولت‌های مدرن» مصدق دارد.^۲ گرامشی در این مورد میان «شرق» و «غرب» تمایز می‌گذارد.

دولت در روسیه همه‌چیز بود و جامعه مدنی جنبی و ژلاتینی: در غرب اما رابطه خاصی میان دولت و جامعه مدنی برقرار بود و وقتی دولت تکان می‌خورد ساختار قوی جامعه مدنی بلافصله از پرده برون می‌افتد. دولت فقط خندقی بود که پشت آن شبکه قدرت‌مندی از ذراها و خاکریزها قرار داشت: گفتن ندارد که از یک کشور به کشوری دیگر کمایش پرشمار بودند اما همین دقیقاً شناخت دقیقی از هر کشوری را می‌طلبد.^۳

اگر سرمایه‌داری متقدم یا مستعمره‌ها یا «مالک عقب‌مانده» ای نظری روسیه در برابر یورش مستقیم یا آن‌چه گرامشی جنگ متحرک می‌نماید از پا درمی‌آمدند،

1. Althusser

2. Ibid., 243.

3. Ibid., 238.

سرمایه‌داری پیشرفته استراتژی کاملاً جدیدی یعنی جنگ سنگر به سنگر را ایجاد می‌کند تا «سنگرهای» جامعه‌مدنی پیش از تسخیر قدرت دولتی آهسته‌آهسته فتح شود.

ساختارهای توده‌ای دموکراسی‌های مدرن، هم در قالب سازمان‌های دولتی و هم در قالب مجموعه‌هایی از انجمان‌ها در جامعه‌مدنی، هنر سیاست را شکل می‌دهند چنان‌که گویی «سنگرها» و استحکامات دائمی خط مقدم جبهه در جنگ سنگر به سنگر هستند؛ این ساختارها فقط به رگهای از جنگ متحرک که پیش‌ترها «تمامیت» جنگ بود ناتمام یاری می‌رسانند.^۱

جامعه‌مدنی هر گونه اقدام برای تسخیر مستقیم قدرت دولتی را در نطفه خفه می‌کند چنان‌که فعالیت انقلابی مستلزم کار تدریجی و صبورانه سازمان‌دهی انجمان‌ها و اتحادیه‌های کارگری و مدرسه‌ها و نظام حقوقی وغیره است. استراتژی سیاسی جنگ متحرک، یعنی آنچه می‌توان «انقلاب کلاسیک» نامید، یعنی فتح سریع و قاطعانه دولت به گذشته‌هایی تعلق دارد که در آن

احزاب سیاسی توده‌ای بزرگ و اتحادیه‌های کارگری اقتصادی بزرگ هنوز وجود نداشتند و جامعه از خیلی جهت‌ها هنوز گویی در وضعیت سیال بود؛ عقب‌ماندگی شدیدتر نواحی روستایی و انحصار کمایش تمام‌عیار قدرت دولتی و سیاسی در دست چند شهر یا حتی یک شهر (پاریس در مورد فرانسه)، سازوبرگ‌های نسبتاً ابتدایی دولت و استقلال پیش‌تر جامعه‌مدنی از فعالیت دولتی، نظام خاص قوای نظامی و نیروهای مسلح ملی، استقلال پرنگ‌تر اقتصادهای ملی از مناسبات اقتصادی بازار جهانی وغیره.^۲

1. Ibid., 243.

2. Ibid., 243.

گرامشی هر گاه از دولت و جامعه مدنی صحبت می‌کند به کارکردها و نقش‌های سیاسی‌شان در زمینه سازماندهی منازعه طبقاتی اشاره دارد. در حقیقت، بنا بر تعریفی که گرامشی به دست می‌دهد، دولت به‌طور بالقوه می‌تواند شامل هر نهادی باشد: «دولت عبارت است از مجموعه کاملی از فعالیت‌های سیاسی و نظری که طبقه حاکم به مدد آن نه فقط استیلای خویش را توجیه و حفظ می‌کند بلکه موفق می‌شود رضایت فعالانه کسانی را نیز که تحت حاکمیت خویش قرارشان می‌دهد به دست بیاورد».^۱ اما صحبت کردن از این کارکردها و نقش‌ها از مطرح کردن مسئله خاستگاه‌ها جلوگیری می‌کند. این جامعه مدنی قوی‌نوباً که در پیوند تنگاتنگ با دولت قرار دارد از کجا می‌آید؟ گرامشی در جاهای گوناگون سرنخ‌هایی به دست می‌دهد مبنی بر این که «گسترش مستمر سازوپرگ اقتصادی تولید» در گرو پروراندن «تمدن و اخلاقیات گسترده‌ترین توده‌های مردمی» است.^۲ اما سازوکارهای دقیقی که به این آرایش جدید از سنگرهای دژها و خاکریزها می‌انجامد اصلاً مطالعه نمی‌شوند. به قراری که غالباً برای تحلیل‌های کارکردی صدق می‌کند، نهادها به صحنه می‌آیند چون باید به صحنه بیایند!

گرامشی شاید درباره سازوکارهای گسترش و بسط عمومی دولت مدرن اصلاً حرفی نزد نهاد باشد اما به سرچشمه یکی از شکل‌های خاص دولت، یعنی فاشیسم ایتالیایی، خیلی علاقم‌مند است، شکلی که در آن دولت جامعه مدنی را جذب و تنظیم می‌کند. تحلیل گرامشی بر خاستگاه‌های طبقاتی فاشیسم مرکز است: یکم،

1. Ibid., 244.

گرامشی در استفاده از چنین تعریف کارکردی از دولت صرفاً می‌گوید همه نهادهای جامعه مدنی (خانواده و مدرسه و غیره) سیاسی هستند به این معنا که بر بازنگری استیلای سرمایه‌دارانه تأثیر دارند. نهادهای دولتی البته از نهادهای جامعه مدنی متمایز هستند، هرچند این تمايز تحت حاکمیت فاشیسم در مقایسه با حاکمیت دموکراسی لیبرال به شکل بسیار متفاوتی درمی‌آید. به قراری که در آخرین فصل کتاب حاضر خواهیم دید، مرزهای میان نهادهای دولتی و جامعه مدنی اصولاً خودشان محصول منازعه سیاسی هستند. به عبارت دیگر، این مرزهای بر حسب زمان و فضای فرق می‌کنند.

2. Ibid., 242.

فقدان شورش دهقانی؛ دوم، ساختار اجتماعی ارضی سرکوب‌گرانهای که برای طبقهٔ کارگر اصلاً فهم پذیر نیست؛ و سوم، ائتلاف ارتجاعی میان طبقات زمین‌دار و بورژوازی.^۱

سنجهٔ گرامشی انقلاب فرانسه است که در آن ژاکوبین‌ها دهقانان انقلابی را زیر رهبری بورژوازی مهار کردند.

ازین رو ژاکوبین‌ها یگانه حزبِ انقلاب در جریان بودند چندان که نه فقط خواسته‌ها و آرمان‌های بلافصل افراد واقعی را که برسازندهٔ بورژوازی فرانسوی بود نمایندگی می‌کردند بلکه همچنین نمایندهٔ کلیت جنبش انقلابی در حکم توسعهٔ تاریخی لازم نیز بودند زیرا نیازهای آینده را نیز نمایندگی می‌کردند و باز هم نه فقط نیازهای آن افراد واقعی خاص بلکه همچنین نیازهای همهٔ گروه‌های ملی را که می‌بایست گروه اصلی موجود را جذب می‌کرد.^۲

همتای ایتالیایی ژاکوبین‌ها، حزب عملِ گریبالدی^۳، ضعیف و وابسته بود، عاجز از جبران کردن عقب‌ماندگی بورژوازی ایتالیایی. نتوانست از اصلاحات ارضی که چه بسا دهقانان را به نیروی انقلابی مجهز می‌کرد دفاع کند. به جای هدایت کردن بورژوازی در برقراری هژمونی ملی، درگیرِ منازعه‌ای رقابتی با حزب اعتدال شد

۱. مقایسه مستند برینگتون مور میان فرانسه و انگلستان و ایالات متحده و ژاپن و چین و هند همین عوامل را زمینه‌ساز فاشیسم خواند. از سوی دیگر، دموکراسی در گروه بورژوازی مستقل و یا شورش دهقانی است. اما خواهیم دید که تحلیل مور دچار تقایصی است که گرامشی دچارشان نیست، یعنی مفروضاتی درباره استقلال ملت‌ها و خط‌سیرهای ثابت در مسیر ازیش تعریف شده به مجرد سررسیدن مدرنیته. وانگهی، مور نظریهٔ مفصلی دربارهٔ منفعت طبقاتی و تکوین طبقاتی و ائتلاف طبقاتی که کانون توجه گرامشی را شغال می‌کنند ندارد. ر.ک.:

Barrington Moore, *Social Origins of Dictatorship and Democracy* (Boston: Beacon, 1966).

2. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 78.

3. Garibaldi's Action Party

که در جنبش وحدت ایتالیا، یعنی ریسورجیمتو^۱، نفوذ داشت. این وحدت ملی، از منظر تطبیقی گرامشی، امری از بالا به پایین بود، انقلابی منفعلانه، انقلابی بدون انقلاب، فرایندی مولکولی که به اسم ترسفورمیزمو^۲ شناخته می‌شود. نوعی جامعه مدنی سرزنشه را بربپا نکرد که پاسدار دموکراسی لیبرال باشد.

میراث انقلاب منفعلانه نه فقط نوعی جامعه مدنی کم‌توان بلکه نوعی جنبش سوسیالیستی کم‌دامنه نیز بود. محروم از سنت‌های انقلابی، دهقانان جنوب را اربابان و روحانیان و معلمان و کارمندان، مجموعه‌ای از روش‌نگران‌ستی، در تباہی فثوالی نگه می‌داشتند. وقتی که کارگران صنعتی ایتالیای شمالی فرصت‌های انقلابی خودشان پس از جنگ جهانی اول را داشتند در انزوا بودند. نمی‌توانستند اشغال کارخانه‌ها را فراتر از محدوده‌های باریک تورین ببرند نه فقط چون دهقانان دور از دسترس بودند بلکه همچنین چون کارگران با نوعی بلوک قدرت ارجاعی روبرو بودند که میان طبقات زمین‌دار جنوب و بورژوازی شمال ایجاد شده بود. با وجوداین، پس از جنگ جهانی اول، منازعه طبقاتی حقیقتاً تشدید شد اما بحران سیاسی که در پی آمد فرجام فاشیستی داشت نه سوسیالیستی. سوسیالیست‌ها و سپس کمونیست‌ها کنترل جامعه مدنی را از دست دادند (اگر اصلاً کنترلی در بین بود) و به فاشیسم جای سپردن که جامعه را به ابزار دیکتاتوری اش تبدیل کرد.

آن‌چه گرامشی به دست می‌دهد نوعی تاریخ تطبیقی آرایش‌های خاص دولت و جامعه مدنی در سرمایه‌داری پیشرفت‌هست نه نظریه عمومی تری درباره خاستگاه‌های جامعه مدنی. گرامشی برای مطالعه سازوکارهای عمومی ظهور جامعه مدنی نوعی تحلیل کارکردی را جایگزین ساخت، نظریه‌ای درباره نحوه خدمت‌گزاری جامعه مدنی به سرمایه‌داری. با وجوداین، پیشرفتی انقلابی در اندیشه

۱. Risorgimento، جنبشی که در سال ۱۸۷۰ به وحدت ایتالیا در مقام کشوری مستقل انجامید. -م.

۲. trasformismo، شکلی از انتلاف در دولت ایتالیا پس از وحدت ملی و پیش از ظهور فاشیسم که افراطی‌های راست و چپ را کنار می‌گذاشت. -م.

مارکسیستی بود که نظریه لینین درباره دولت را از دو راه طول و تفصیل می‌داد: گسترش معنای دولت برای دربرگیری سازویبرگ‌های ایجابی و سرکوب‌گرانه و بسط دولت برای دربرگیری جامعه مدنی. شکل جدیدی از استیلا یعنی هژمونی را کشف کرد که هم معنای سوسیالیسم را دگرگون می‌ساخت و هم استراتژی سوسیالیسم را. اگرچه نظریه مشروحی درباره خاستگاه‌های نهادهای هژمونی نداشت اما خط استدلایل را پیش کشید که به قوای طبقاتی و ائتلافهای طبقاتی مرکزیت می‌داد. پولانی تحلیل خاستگاه‌های طبقاتی جامعه را خیلی جلوتر بُرد آن‌هم با انتقال دامنه بررسی از پهنه سیاسی به پهنه اقتصادی و درون پهنه اقتصادی نیز از تولید به مبادله.

پولانی: خاستگاه‌های اقتصادی جامعه

به قراری که می‌دانیم، ملاک پولانی نه ایتالیا بلکه انگلستان بود، نه سیاست و انقلاب بورژوازی بلکه اقتصاد و انقلاب بازار، نه تکوین بورژوازی ملی بلکه شکل‌گیری بازارهای ملی. با وجود این، رکن رکین تحلیل پولانی عبارت است از «جامعه» یا، به تعبیری دقیق‌تر، «جامعه فعال». وانگکهی، ظهور جامعه فعال موردنظر پولانی از نظر زمانی با ظهور جامعه مدنی موردنظر گرامشی مصادف است.

در نیم سده میان سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۹۲۹ جوامع غربی به واحدهایی یکپارچه تبدیل شدند که در آن‌ها تنش‌های بنیان‌کن نیرومندی خفته بود. سرچشمۀ بی‌واسطه‌تر این تحول عبارت بود از خودتنظیم‌گری تضعیف‌شده اقتصاد بازار. از آنجاکه جامعه واداشته شد تا با نیازهای سازوکار بازار تطبیق یابد، نوافض طرزکار سازوکار بازار تنش‌های فزاینده‌ای را در بدنه اجتماعی به بار آورد.^۱

۱. کارل پولانی، دگرگونی بزرگ، ص ۳۶۵. همچنین ر.ک.: صفحه ۸۲ منبع قبلی که به قلم گرامشی است.

اقتصاد بازار در گرو جامعه‌ای فعال است. وقتی بازار در نقش شیوه غالبِ تنظیم اقتصادی به فرادستی می‌رسد، جامعه بر بازار تأثیر می‌گذارد و از این‌رو به مجري انشا و تضادهایش تبدیل می‌شود.

به جای این که نظام اقتصادی در مناسبات اجتماعی حک شود، مناسبات اجتماعی در نظام اقتصادی حک می‌شود.... زیرا به‌مردی که نظام اقتصادی در نهادهای جداگانه‌ای سازماندهی شود که بر انگیزه‌های خاص مبتنی هستند و موقعیت ویژه‌ای به دست بیاورد، جامعه را باید به نحوی شکل داد که بگذارد نظام اقتصادی بر طبق قوانین خودش عمل کند.^۱

اما اگر جامعه بگذارد بازار بر طبق «قوانين خودش» عمل کند چه خواهد شد؟ چنین خواهد شد که سه عامل اصلی تولید یعنی کار و زمین و پول را باید در برابر کالایی‌سازی حفاظت کرد. تقلیل دادن کار به کالایی که خرید و فروش می‌شود یعنی نابودی سرشت متمایز انسانی‌اش که سودمندی‌اش از همان ناشی می‌شود. به همین قیاس، کالایی‌سازی زمین یعنی مخاطره برای محیط‌زیست و کشاورزی و سپس نابودی ارزش مصرفی زمین. نهایتاً کالایی‌سازی پول یعنی ایجاد چنان عدم اطمینانی که خود فرایند مبادله را به مخاطره بیاندازد. باز هم تقلیل دادن به ارزش مبادله ارزش مصرفی را تحلیل می‌بَرَد. جامعه باید در برابر گرایش بازار به خلق کردن این سه کالایی موهم از خود واکنش نشان دهد. «همین یک ویژگی فراگیر در تاریخ عصر [سدۀ نوزدهم] بود». ^۲ چه چیز واکنش جامعه را تضمین می‌کند و چه چیز حمایت اجتماعی در برابر کالایی‌سازی را برمی‌انگیزد؟ آیا با گرامشی دوباره به کارکردگرایی ناپخته‌ای بازمی‌گردیم که در آن «واقعیت جامعه»

۱. کارل پولانی، دگرگونی بزرگ، صص ۱۳۶-۱۳۷.

۲. همان، ص ۱۶۵.

دستِ مشکل‌گشایی را به صحنه می‌آورد تا به طرز خودجوش از کالای سازی ممانعت کند؟ نه کاملاً^۱ تیروهای طبقاتی که از لحاظ تاریخی تصادفی هستند قیدوبندهای اجتماعی را بر بازار تحمیل می‌کنند.

پولانی استدلال خویش را بر خاستگاه‌های طبقاتی جامعه در تاریخ خاص انگلستان متکی می‌کند. حجم زیادی به اسپیناملن^۲ اختصاص می‌دهد، نوعی نظام رفاهی ابتدایی که به دستمزدهای یارانه می‌دهد و طبقه کارگر وابسته‌ای را می‌آفریند محروم از توان خودسازمان دهد. اسپیناملن که در سال ۱۸۳۴ ملتفی می‌شود، طبقه کارگر کم‌توان در میان آرواره‌های پرتوان بازار انداخته می‌شود و واداشته می‌شود برای زندگی خودش مبارزه کند.

اگر اسپیناملن از ظهور طبقه کارگر جلوگیری کرده بود، حالا فشارِ سازوکاری بی‌رحمانه در حال تبدیل کردن تهی دستان زحمتکش به چنین طبقه‌ای بود. اگر در زمان اسپیناملن از مردم در حکم جانورانی نه چندان قیمتی که سزاوارِ مواظیبت هستند مراقبت شده بود، حالا از مردم انتظار می‌رفت که خودشان از خویش مراقبت کنند آن‌هم علی‌رغم همه گرفتاری‌هایی که گریبانگیرشان بود. اگر اسپیناملن به رنج فلاتک در جایی گرم و نرم منتهی شد، حالا کارگر در جامعه بی‌سرپناه بود. اگر اسپیناملن ضوابط محله و خانواده و محیط روستایی را از فرط استفاده اصلاً بی‌معنی ساخته بود، حالا انسان از خانه و خانواده و از ریشه‌هایش و از همه زیست‌محیط پریارش جدا می‌شد. سخن کوتاه، اگر اسپیناملن دال بر گندیدگی بی‌تحرکی بود، حالا خطر همانا خطر مرگ به واسطه بی‌حافظی بود.^۳

۱. Speenhamland

۲. همان، ص ۱۷۷.

طبقه کارگر برای بقا مجبور بود خودش را برای دفاع از خویش سازماندهی کند. «الغای اسپیناملندر روز تولدِ حقیقی طبقه کارگر جدید بود که نفع شخصی بلاواسطه شان مقدر کرد تا به حامیان جامعه در مقابل مخاطره‌های ذاتی تمدن ماشینی بدل شوند.»^۱ این طبقه کارگر سرخورده و خموده و آشفته به طرز خودجوش برای دفاع از «جامعه» در برابر یورش بازار بهنگاه به حرکت درمی‌آمد. بر طبق این روایت، پاگیری جامعه فعال انعطاف‌پذیر هم با تکوین نهادهای طبقه کارگر از قبیل اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌ها و هم با تصویب قوانینی مثل قوانین کارخانه که کالایی‌سازی کار را محدود می‌کند مقارن است. خلاصه کنم، به محض این که جامعه قدیمی نابود شد، جامعه تحت فشارهای زلزله‌وار نیروهای طبقاتی گسترش یافت. اما آیا چنین نیروهای طبقاتی همیشه برای دفاع از جامعه بر می‌خیزند؟ با مطالعه وصفی که پولانی از انگلستان به دست می‌دهد شاید فکر کنیم پاسخ مثبت است، اما وقتی به تحلیلی بازمی‌گردیم که پولانی از مستعمره‌ها به دست می‌دهد خیلی ساده درمی‌یابیم تولد جامعه تحت شرایط خاصی میسر است. در مستعمره‌ها، ضعف واکنش جامعه یک جور فاجعه فرنگی و اجتماعی را سبب شد که جامعه پیشاسرماهی داری برخوردار از خویشاوندی و محلگی و شغلی و آیینی را نابود کرد، باری، همه ا نوع جامعه بومی و ارگانیک را.^۲ خصوصاً شرطی که برای جامعه‌ای انعطاف‌پذیر ضرورت دارد حکومت مستقل است. بدون برخورداری از حکومت مستقل، بنا بر استدلال پولانی، جامعه مستعمره‌نشین نمی‌توانست در برابر امپریالیسم و تجارت بین‌المللی چپاول‌گر از خودش محافظت کند.^۳ همین است که قدرت اروپایی را از مستعمراتش متمایز می‌کند.

۱. همان، ص ۲۰۴.

۲. همان، صفحات ۲۹۹ تا ۲۰۵.

۳. همان، فصل سیزدهم

اکنون می‌توانیم شباهت‌های بیشتری را میان گرامشی و پولانی بینیم. درست همان‌طور که گرامشی میان «غرب» و «شرق» بر اساس قوت جامعه مدنی تمایز می‌گذاشت، پولانی نیز میان انگلستان و مستعمراتش بر اساس واکنش جامعه به بازار تمایز می‌گذارد. این شباهت‌ها کماکان در زمینه خاستگاه‌های مواردی که برای هر دو نفرشان بس اهمیت دارد نیز برقرار است، یعنی دو شکل‌های بیمارگونه جامعه: استبداد سیاسی (فاشیسم) در یک مورد و استبداد بازاری (بازار خودتنظیم‌گر) در موردی دیگر. درست همان‌طور که گرامشی دل‌مشغول پیامدهای انقلاب منفعلانه بود که وجه مشخصه وحدت از بالا به پایین ایتالیا در نیمة دوم سده نوزدهم بود، پولانی نیز دل‌مشغول انواع دیگری از انقلاب منفعلانه بود، پدرسالاری ارجاعی نظام رفاه کشیش‌نشینی اسپیناملند. درست همان‌طور که گرامشی ریسورجیمتو را به چشم شگرد نخبگان می‌دید که دهقانان را کاملاً مطیع سلسله‌مراتب‌های فئودالی نگه می‌داشت، اسپیناملند نیز در انتهای سده هجدهم متداول شد تا نیروی کار را در انقياد طبقات زمین‌دار محلی به دام بیاندازد. هم ریسورجیمتو و هم اسپیناملند اصلاً طراحی شدند تا از انقلاب (به ترتیب انقلاب سیاسی و انقلاب بازاری) ممانعت کنند و هر دو به انفعال طبقات فرودست بستگی داشتند.

شباهت‌ها همینجا پایان نمی‌یابد. بگذارید نگاه دقیق‌تری به اسپیناملند بیاندازیم، نظام مساعدت به تهی‌دستان که به دستمزدها از این راه یارانه می‌داد که به سطحی حداقلی بر اساس قیمت نان افزایش‌شان دهد. دستمزدها که تضمین شدند، نفع کارفرمایان در این بود که به کارگران فقط کم‌ترین حداقل را بدنهند و پرداخت مابقی مبلغ را به گردن کشیش‌نشین بیاندازند. نظام اسپیناملند کارگران را بی‌انگیزه می‌ساخت زیرا هیچ انگیزه‌ای برای مشارکت در کار نداشتند چرا که درآمدشان به میزان کارشان اصلاً بستگی نداشت. به موازات افزایش فشار روی منابع کشیش‌نشین، «مساعدت به دستمزدها» و سطح حداقلی که کارگران

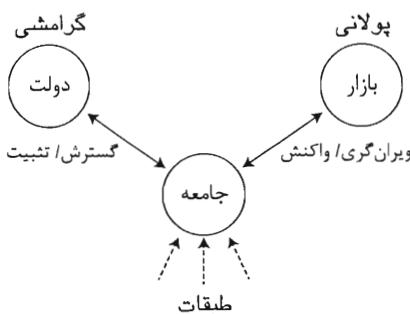
می‌توانستند به مددش زنده بمانند هر چه بیش تر به زیر سطح بخور و نمیر کاهش می‌یافت. اسپیناملند بی‌آن‌که اصلاً تنگدستی و وابستگی و بینوایی و طفره‌روی از کارکردن را از بین ببرد این‌همه را فراگیر کرد. اگر نیت بر این بود که کارگران را از بازار کار در امان نگه دارد، در واقعیت اما رمق طبقه کارگر را تا ذره آخر کشید. پولانی از هیچ حرفی مضایقه نمی‌کند برای تقبیح اسپیناملند در حکم نوعی پلیدی و سرچشمۀ نامیدی مردمی و جنایتی بر ضد بشریت که احساسات طبقه زحمتکش را جریحه‌دار می‌سازد و به بدترین شکل بینوایی محتاجان می‌انجامد. «حق زندگی» در چنگ اسپیناملند به «مسیر بیماری تا مرگ»^۱ تبدیل می‌شود. آثار گزندۀ اسپیناملند سبب‌سازِ آیین لیبرال مالتوس و ریکاردو و تاونزند شد، ایمانی آرمان‌شهرگرایانه به بازار در حکم دوای همه دردها که بعد‌ها الغای همه‌جور اعانه تهی دستان خارج از شمول نوانخانه‌ها را در قانون جدید حمایت از تهی دستان مصوب سال ۱۸۳۴ تضمین کرد.

طرفه‌این‌که گرامشی نیز سلسله‌مراتب‌های روستایی را عمدتاً با همین تعبیرها محکوم کرد، منفعل‌سازی دهقانان، مقهور‌سازی‌شان در برابر همه‌جور روشنفکران استنی، از معلمان مدارس گرفته تا مسئولان رده‌پایین، از روحانیون گرفته تا روشنفکران بزرگ منطقه متزوج‌ورنو.^۲ گرامشی همچنین کمونته‌های روستایی خفقان‌آور را با طبقه کارگر شورانگیز مقایسه می‌کرد که گرچه استثمار می‌شدند اما با وجود این آزاد بودند تا تاریخ را در میدان خودشان بسازند. گرامشی به ائتلاف میان طبقات فرودستِ روستا و شهر امیدوار بود، حال آن‌که پولانی الغای اسپیناملند را برای رهایی طبقه کارگر کافی می‌دانست. نهایتاً ریسورجیمتو به فاشیسم تعمیق یافت حال آن‌که اسپیناملند در انقلاب بازار به تمامی از بین رفت.

۱. همان. ص ۲۰۵.

ستنتز: طبقه و ظهور جامعه

هم گرامشی و هم پولانی مارکسیسم کلاسیک را که بر طبق آن سرمایه‌داری (ضرورتاً و قانون وار) بذرهای نابودی خودش را می‌افشاند از دور خارج کردند. بر طبق مارکسیسم جامعه‌شناسانه ما، سرمایه‌داری مسببِ نه انحلال خودش بلکه تکوین جامعه‌ای می‌شود که شالوده‌های شکل جدیدی از سرمایه‌داری را پی‌ریزی می‌کند، نوعی سرمایه‌داری در پیوند با جامعه. نمودار شماره دو تفاوت‌های گرامشی و پولانی را خلاصه می‌کند. جامعه مدنی گرامشی با دولت درآمیخته می‌شود تا چالش سیاسی با سرمایه‌داری را در خود مستحیل کند. از این‌رو گرامشی نوعی گذار در بطن سرمایه‌داری از دیکتاتوری سیاسی به هژمونی سیاسی را شرح می‌دهد که در غرب، اما نه در شرق، به وقوع می‌پیوندد. جامعه فعال پولانی از کالای‌سازی کار و زمین و پول ممانعت می‌کند. گذار در این‌جا از استبداد بازار به تنظیم بازار است که در اروپا، اما نه در مستعمره‌های اروپا، به وقوع می‌پیوندد. خاستگاه‌های دیکتاتوری سیاسی (فاشیسم) و استبداد بازار (بازار خودتنظیم‌گر) انقلاب‌های منفعلانه‌ای هستند که طبقات فروdest را از هم می‌پاشانند. از نگاه گرامشی و پولانی، «جامعه» شکوفا در پیوند با طبقات فروdest بسیج شده است.



نمودار ۲ خاستگاه‌ها و کارکرد جامعه

اما همین جاست که به معمای جاودانه هر دو نظریه می‌رسیم: کدامیک اول فرامی‌رسند، طبقات یا جامعه؟

گرامشی فقط با صحبت‌کردن از نقش‌های جامعه مدنی و نحوه پیوند جامعه مدنی با دولت که میدان تکوین طبقاتی را فراهم می‌کند از این موضوع اجتناب می‌ورزد. ما اصلاً نمی‌دانیم جامعه از کجا می‌آید. از سوی دیگر، پولانی جسورتر است اما سرانجام به بن‌بست می‌رسد. پولانی دل‌مشغول خاستگاه‌های جامعه است. از نگاه وی، جامعه محصول بسیج طبقاتی است، خصوصاً بسیج طبقه کارگر که در برابر کالایی‌سازی از خودش دفاع می‌کند. از این‌رو این مسئله به خاستگاه‌های همین بسیج طبقاتی ارجاع می‌یابد. پولانی در این زمینه چنین دیدگاهی را اتخاذ می‌کند که بازار خود تنظیم گرْهستی کارگران را چنان به مخاطره می‌انداخت (کارگرانی که چیزی برای ازدست‌دادن نداشتند مگر زنجیرهای شان را) که بر ناتوانی‌های بهارث‌مانده از اسپیناملنگ غلبه کردند تا خودشان را در قالب یک طبقه سازمان‌دهی کنند. اما چنین گروه سازمان‌نیافته‌ای از کارگران چگونه توانستند چنین ناگهانی و چنین خودجوش در قالب یک طبقه به حرکت درآیند؟ چگونه است که در انگلستان به حرکت درآمدند اما در مستعمره‌ها که بازار اصلاً جامعه را از بین برد به حرکت درنیامندند؟

پولانی با برداشت منسوبخی از تکوین طبقاتی کار می‌کرد که بر طبق آن فقدان سازمان‌دهی به طرز معجزه‌آسا به سازمان‌دهی می‌انجامد. پولانی زمانی قلم می‌زد که کتاب دگرگون‌سازِ ادوارد تامپسون تحت عنوان تکوین طبقه کارگر انگلستان¹ هنوز درنیامده بود، کتابی که بر اهمیت سنت‌های طبقه کارگر برای تکوین طبقاتی تأکید می‌کند، خصوصاً سنت‌های «مردان آزادِ انگلیسی». اگر بنا بر بسیج یک طبقه باشد، آن طبقه به «منابع» نیاز دارد، منابع فرهنگی و سیاسی

1. Edward Thompson, *The Making of the English Working Class* (London: Victor Gollancz, 1963).

و اقتصادی. طبقه به امکانات نیاز دارد. چنین منابعی در روایت پولانی از کجا می‌آید؟ تاریخ‌نگاری جدید نشان می‌دهد که قراثت پولانی از اسپیناملنند آکنده از اشتباه بود. پولانی درباره ویرانی حاصل از اسپیناملنند اغراق می‌کرد. از باب نمونه، بلاک و سامرز نشان می‌دهند که پولانی خیلی ساده فریب «ایین لیبرال» را خورد. اسپیناملنند مسبب بهره‌وری پایین و دستمزدهای ناچیز و انحطاط اخلاقی نشد.^۱ اما نکته حساس‌تر عبارت از این واقعیتِ مزاحم است که الغای اسپیناملنند با جنبش کارخانه و چارتیسم و جنبش تعاوی و اوئیسم مصادف نبود زیرا پایگاه‌شان در شمال انگلستان بود حال آن‌که میراث اسپیناملنند بیش‌ترین قوت را در جنوب انگلستان داشت! در حقیقت، استخراج شباهت میان شفاق شمال و جنوب در انگلستان و همین شفاق در ایتالیا خیلی هم اغراق‌آمیز نیست، فثودالیسم ارضی و اسپیناملنند در جنوب و جوامع صنعتی در شمال. بسیج طبقه کارگر نه از نابه‌سامانی و ناالمیدی بلکه از میراث تشکیلاتی صنعتی شدن متقدم در منطقه شمال برآمد.

امروز باید پولانی را با این گفته تصحیح کنیم که وضعیت صنعتی شدن و خصوصاً اقداماتِ معطوف به کالایی‌سازی کار زمینه بسیج طبقاتی را مهیا کرد، اما جامعه پیشاپیش موجود بود که ماجرایی را شکل داد که پدیدار شد. تازه حقیقتاً اگر اصلاً ماجرایی در بین بوده باشد. طبقه کارگر انگلیسی را نمی‌شد لوح سیاهی تلقی کرد بی‌دفاع در برابر نیروهای بازاری. پیشاپیش در جامعه حک شده بود و همین نیز سلاحی ارزانی اش می‌کرد تا از خود دفاع کند و جامعه فعال را به نام خویش پیش براند. در حقیقت، تکوین طبقه کارگر انگلیسی سده نوزدهمی در متن پژوهش جذاب سامرز به «جامعه فعال» پیشاپیش موجود بستگی داشت، به آن‌جهه عمولاً «سپهر عمومی» نام‌گذاری اش می‌کند که عمدتاً زیر لوای طبقات فرودت

1. Fred Block and Margaret Somers, "In the Shadow of Speenhamland: Social Policy and the Old Poor Law," *Politics & Society* 31, no. 2 (2003).

است.^۱ سامرز نشان می‌دهد این نوع دموکراسی مشارکتی پیشایش قبل از انقلاب صنعتی که کشاورزی نه زراعی بلکه شبانی برقرار بود پدید آمده بود. در وضعیت کشاورزی شبانی، کنترل سیاسی به روستا تفویض می‌شد و کارگران می‌توانستند نظام قضایی را به نفع خودشان بگردانند. کارگران مجموعه‌ای از حقوق را گسترش دادند که طبیعت تکوین طبقاتی بود. بسط بازار با انقلاب صنعتی چه باساطقه کارگر را به حرکت درآورده باشد اما آن را از سر نو خلق نکرد.

پس تحلیل پولانی از استعمارگری را چگونه باید بفهمیم، یعنی تحلیل او در جایی را که جامعه در برابر بازار^۲ دفاع است، نقطه مقابل مقاومت انگلیسی؟ چگونه بود که استعمارگری برای تکوین طبقاتی از اسپیناملن^۳ بس محرب تر بود؟ این جانیز باید روایت پولانی را تصحیح کنیم. پولانی بر تاریخ نگاری‌های استعماری افریقای جنوبی تکیه داشت، تواریخی که قبل از هنگامی به رشتۀ تحریر درآمده بودند که ادوارد رو^۴ و جک سیمونز^۵ و ری سیمونز^۶ و چارلز فون انسلن^۷ نشان دهند که چگونه افریقایی‌ها با سرمایه‌داری مبارزه کردند و تباشدگی شان را محدود ساختند و در شکل‌گیری تاریخ خودشان حضور داشتند. ویران‌سازی‌های بازار^۸ حد مرزی داشت و افریقایی‌ها طبقه کارگر قدرتمندی را شکل دادند. استعمارگری گرچه ویران‌گر بود «وحشی بزرگوار» (کذا) را به «موجودی بی‌هویت، بدون عزت نفس یا استانداردهای متعارف، تفاله تمام عیار انسانی»^۹ فرونکاست.

۱. ر.ک.:

Margaret Somers, "Citizenship and the Place of the Public Sphere: Law, Community, and Political Culture in the Transition to Democracy," *American Sociological Review* 58, no. 5 (1993): 587-620.

2. Edward Roux

3. Jack Simons

4. Ray Simons

5. Charles van Onselen

۶. کارل پولانی، دگرگوئی بزرگ، صص ۲۹۹ و ۳۰۰

نظم استعماری نه فقط نتوانست جامعه بومی را نابود سازد بلکه اقدامات فعالانه‌ای را سبب شد که چنین جامعه‌ای را حفظ کردند. خود استعمارگران بر تجاوز بازار به کمونته‌های افریقایی حد و مرزی گذاشتند. حاکمان استعمارگر می‌خواستند از کمونته‌های بومی در حکم گنجینه‌های کار ارزان از سویی و به دلیل ثبات سیاسی از دیگر سو حمایت کنند. افریقایی‌های چپانده‌شده به اراضی کوچک‌تری که هم در رقابت با مزارع سفیدپوستانِ بخوردار از همه‌جور یارانه و انحصار به غایت وضع نامساعدی داشتند و هم از این نیز مهم‌تر اصلًا مشمول مالیات بودند مجبور شدند در شهرها به جست‌وجوی شغل برآیند.^۱ اما به مجردی که به معدن‌داران یا سایر کارفرمایان رسیدند نیروی کارشان را در مقام کارگران منفرد با حق و حقوق ناچیزِ اقامت در مناطق شهری به فروش گذاشتند. نرخ‌های دستمزد در زیر سطح معیشت مقرر شد. همین نه فقط کار ارزان را برای سرمایه‌تصفیه می‌کرد بلکه همچنین کارگر شهری را وامی داشت تا پیوندهای خویش را با کمونته روسایی، یعنی جایی که خانواده‌اش به سختی با زندگی معیشتی گذران می‌کرد، حفظ کند. دوام نظام‌های استعماری جداسازی و حاکمیت غیرمستقیم به بقای جامعه بومی بستگی داشت تا از تمرکز کارگران در شهرها که می‌توانست تهدید سیاسی برای آپارتايد پدید بیاورد و نهایتاً نیز آورده جلوگیری کند. دغدغه سودآوری از سویی و دغدغه ثبات سیاسی از دیگر سو نه فقط چپاول جامعه بومی به دست استعمارگران را محدود ساخت بلکه همچنین سرچشمه‌های تکوین طبقاتی را نیز که نهایتاً اسباب تباہی آپارتايد شد فراهم کرد.

از آنچه امروزه درباره هم انگلستان و هم افریقای جنوبی می‌دانیم می‌توانیم دو دستی به این ایده پولانیایی و گرامشیایی بچسیم که جامعه و طبقه رابطه

۱. در حقیقت، چه بسا بگوییم دهقانان افریقایی از گسترش بیش‌تر بازار و اشاعه رقابت آزاد میان زارعان سیاهپوست و سفیدپوست و حمایت‌زدایی از مهاجران نفع می‌بردند.

همزیستی دارند و یکی در گرو دیگری است. اما پولانی در باور به این که بازار نیروی پدیدآورنده‌ای بود که جامعه را از هیچ پدید آورْ تصویر غلطی از اسناد تاریخی به دست می‌دهد. برای این که تاریخ‌نگاری خدشه‌دارش درباره جامعه را جبران کند نظریه‌ای خدشه‌دار از تکوین طبقاتی به دست داد. این نظریه تکوین طبقاتی از هیچ نیز به مبالغه درباره آنچه طبقه کارگر حقیقتاً می‌توانست تحقق بخشد انجامید. به عبارت دیگر، در غفلت از اهمیت میراث تشکیلاتی نه فقط سرچشممه‌های طبقه را بد فهمید بلکه از راهی نیز غافل شد که چنین میراثی می‌توانست پروژه‌های طبقاتی را شکل دهد و محدود سازد و مهار کند. گرامشی، برعکس، با مسئله سرچشممه‌های طبقات خیلی به زحمت نیفتاد بلکه درک واقع‌بینانه‌تر و بدینانه‌تری از همزیستی طبقه و جامعه داشت.^۱ این همزیستی را به مدد مداخله نه بازار که دولت می‌فهمید. گرامشی، در تمرکز بر هیئت سه‌نفره طبقه و دولت و جامعه، بر بازار بهمنزله نه نیرویی مادی که نیرویی ایدئولوژیک و سلاح نزاع طبقاتی ایدئولوژیک متتمرکز شد! اگر بخواهیم هیئت سه‌نفره گرامشی را بفهمیم باید به دو مین جنبه هژمونی بپردازیم.

۱. گرامشی نیز جنبه خوش‌بینانه و الاهیاتی خودش را داشت. گرچه قدرت حفاظت‌کننده اندیشه‌های بهارث‌مانده را می‌ستود در عین حال می‌اندیشید روشنفکران، مجهز به مارکسیسم پرتوان، قادرند پس مانده «عقل متعارف» بهارث‌مانده را از بین ببرند و از این‌رو عصارة برولتاریابی «قوه تمیز» را آزاد کنند.

فصل پنجم

هژمونی و ضد هژمونی

دومین اصل موضوعه مارکسیسم کلاسیک عبارت است از تشدید منازعه طبقاتی. بازیگران طبقاتی و منافع طبقاتی را مناسبات مشترک با ابزار تولید مقدار می‌سازد، مناسباتی که طبقات مسلط را در خلال نوعی آنتاگونیسم طبقاتی آشنا ناپذیر هر دم تعمیق یابنده رودرروی طبقات فروdest قرار می‌دهد و بهنوبه خود به موتور تاریخ بدل می‌شود. هم گرامشی و هم پولانی همین مغالطه اقتصادی (اصطلاح پولانی) را به نفع برداشت دیگری از هژمونی (اصطلاح گرامشی) رد می‌کنند که اکنون به معنای دقیق کلمه به شیوه‌ای اطلاق می‌شود که جامعه طبقات را سازمان دهی می‌کند، معنا و قابلیت‌ها و منافع و ائتلاف‌های طبقات و ازاین رو توان منازعه طبقاتی دگرگون کننده. گرامشی و پولانی گرچه خودانگیختگی مارکسیسم کلاسیک را کنار می‌گذارند اما تحلیل طبقاتی را حفظ می‌کنند و از مقوله‌های طبقاتی مارکسیستی متعارف بهره می‌جویند، طبقات زمین دار و دهقانان و کارگران و صنعتگران و تاجران و غیره که جملگی بر اساس رابطه با ابزار تولید تعریف می‌شوند. با این حال، نه از گرایش احتیاب ناپذیر به قطبی شدن طبقات خبری هست و نه از فرضی درباره منافع طبقاتی و قابلیت‌ها و ائتلاف‌ها و غیره که به یمن آرایش سیاسی ملی سراسری شکل گرفته باشند.

گرامشی: هژمونی و تولید

مارکسیسم کلاسیک، چه کائوتیسکی و لوکزامبورگ و برنشتاین و چه خود مارکس و انگلیس، ساختار اقتصادی را اجد نوی پوش خود زامی دانند. در حقیقت، یکی از نقاط قوت مارکسیسم کلاسیک عبارت از این است که نظریه‌های ماهرانه‌ای درباره دگرگونی اجتماعی به دست می‌دهد گواین که در بازنگری غالباً به متافیزیک خیلی شباهت دارند. گرچه در گرامشی هنوز ردپای الاهیات هست اما سعی بلیغ می‌کند تا درباره اقترانهای تاریخی پیچیده از سرِ نو با تحلیل‌هایی تمام‌برشی بیگازد. اگر تحلیل اقترانی اش اصلًا منبع الهامی داشته باشد، این منبع الهام یقیناً تحلیل مارکس از وضعیت سیاسی در فرانسه طی حدفاصل سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۲ است، یعنی نبردهای طبقاتی در فرانسه و هیجدهم برومر. گرامشی حتی بیش از مارکس در صدد بود درباره محل و دیت‌ها و امکان‌های بالقوه دگرگونی اجتماعی و نه مسیر ذاتی اش و درباره فرستاده‌ای تکوین طبقاتی و منازعه طبقاتی و نه مفروض گرفتن موتور تاریخ نظریه پردازی کند.

گرامشی ذیل عنوان «تحلیل موقعیت‌ها» توازن قوا یا آن‌چه را که «مناسبات قدرت» نام می‌نهد بررسی می‌کند. از سویی، رابطه «نیروهای اجتماعی» در بین هست که از ساختار اقتصادی نشئت می‌گیرد و مستقل از اراده انسان وجود دارد.¹ به قراری که می‌گوید، احتمال نمی‌تواند «تعداد بنگاه‌ها یا کارمندان‌شان و تعداد شهرها یا جمعیت شهری‌شان»² را تغییر دهد. واقعیت مادی نافرمان در سپهر اقتصادی بر هر آن‌چه ممکن است قیدویند می‌گذارد. اگر هیچ کارگر مزدگیری وجود نداشته باشد، نمی‌توان انقلاب کارگری داشت. از سوی دیگر، رابطه نیروهای نظامی در بین هست، هم به معنای اکیداً فنی (ابزارهای عینی خشونت دولتی) و هم به

1. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 180.

2. Ibid., 181.

معنای ذهنی تمهید و تعهد پرسنل نظامی.^۱ امر اجتماعی و امر نظامی معرف دو محدودیت بیرونی اند که رابطه نیروهای سیاسی درونشان نوسان می کند، رابطه ای که گرامشی به منزله «درجه همگنی، خودآگاهی، و تشکیلاتی طبقات اجتماعی گوناگون»^۲ درکش می کند.

در مرحله سیاسی، تکوین طبقاتی را می توان در سه سطح آگاهی سیاسی جمعی تحلیل کرد. اولین سطح عبارت است از واحد اقتصادی که در آن اعضای فلان طبقه بر طبق منافع اقتصادی محلی شان عمل می کنند، مثلاً در نقش این یا آن شاخه از طبقه تولیدکنندگان یا طبقه کارگر. در اینجا با انجمن های صنفی یا اتحادیه های کارگری مواجه ایم. دومین سطح عبارت است از طبقه اقتصادی که در آن طبقات به طرز دسته جمعی در پی منافع شان هستند اما فقط در سطح اقتصادی. تولیدکنندگان چه بسا برای غذای ارزان (مثلاً از راه الغای «قانون غلات») یا سازمان دهی بانک ها یا فقط نمایندگی سیاسی گسترده تر مبارزه کنند. کارگران چه بسا فدراسیون اتحادیه کارگری یا حتی حزب تأسیس کنند برای مبارزه جهت تصویب قوانینی که از چانه زنی دسته جمعی و مقررات حداقل دستمزد و بیمه و غیره حمایت می کنند.

سرانجام، سطح سومی نیز هست، سطح کاملاً سیاسی، یا سطح هزمنیک که در آن فلان طبقه منافع خودش را منافع کنونی و آتی همگان معرفی می کند. اینجا با طرز کار ایدئولوژی هزمنیک مواجه ایم: سامانه ای از ایدئولوژی ها که در چارچوب نوعی نظام سلسله مراتبی سامان داده شده است. فلان طبقه مسلط یا بالقوه مسلط اگر بناست نیروی هزمنیک مؤثری باشد باید امتیازات اقتصادی بدهد تارضایت بهمان طبقه متحد یا فرودست را جلب کند. اما این امتیازها باید متعرض

1. Ibid., 183.

2. Ibid., 181.

شالوده‌ها شوند و در نمونه سرمایه‌داران نباید سودآوری را تحت شعاع قرار دهند.^۱ گرامشی این جا جنبه دومی از استیلای «هرژمونیک» را بسط می‌دهد. اگر اولین جنبه عبارت بود از آمیزه زور و رضایت که هژمونی را از دیکتاتوری تمایز می‌سازد، دومین جنبه به آرایش استیلای طبقاتی مربوط است که در آن آشتی توافق شده بر جای منافع آشتی ناپذیر می‌نشینند و آتاتگونیسم همیارانه بر جای تضادی که در آینه آن باخت بازنده برابر با بُرد برنده است.

علاوه بر این دو جنبه هژمونی که از منظر تحلیلی با هم تمایز دارند، تمایز دیگری نیز هست میان هژمونی سرمایه‌دارانه (حاکمیت سرمایه‌داران) و هژمونی سوسیالیستی که در آن طبقه کارگر و متحدانش به طبقه عمومی بدل می‌شوند و به مدد آمیزه‌ای از زور و رضایت حکم می‌رانند. گرامشی به این مورد اخیر فقط اشاره‌ای می‌کند اما من درباره‌اش بیشتر خواهم گفت. از این‌رو وقته گرامشی از «هرژمونی» بحث می‌کند کمایش همیشه به هژمونی سرمایه رانه اشاره دارد. نمونه‌هایی که در تحلیل پیش‌گفته درباره سطوح سه‌گانه تکوین طبقاتی به دست می‌دهد بهتمامی از فرایند تکوین طبقه سرمایه‌دار است. در حقیقت، همه تفاسیر جالب درباره برداشت گرامشی از هژمونی طبقاتی فرض می‌کنند که او درباره هژمونی سرمایه‌دارانه می‌نویسد. از این قرار، آدام پریوویتسکی^۲ بحث و مدل‌سازی مفصلی را درباره اهمیت مصالحة طبقاتی در سرمایه‌داری، هم از حیث هماهنگ‌سازی منافع درون نظام اقتصادی و هم از حیث شالوده‌ریزی برای آثار ثبات‌بخشِ دموکراسی سرمایه‌دارانه، بر عهده می‌گیرد.^۳ شانتال موف^۴ نشان

1. Ibid., 161.

2. Adam Przeworski

3. Adam Przeworski, *Capitalism and Social Democracy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1985).

4. Chantal Mouffe

می‌دهد که ایدئولوژی هژمونیک تا چه حد انعطاف‌پذیر است و باید به چشم آمیزه‌ای سلسله‌مراتبی از عناصری پراکنده نگریسته شود و نه به قراری که غالباً درک می‌شود در حکم ابر غلیظی که از بالا به زیر می‌آید تا طبقات فروdest را فراگیرد.¹ تفسیر موف عبارت از این است که طبقه کارگر نمی‌تواند ایدئولوژی خودش را بپروراند بلکه باید در چارچوب نظام ایدئولوژی‌های موجود عمل کند و ایدئولوژی‌هایی را بگستراند و بسط دهد و اعتبار بخشد که بیش ترین همسازی را با منافع خودش دارد. طبقه کارگر یا ترجیحاً روشنفکران ارگانیک طبقه کارگر با اقتباس مفاهیم عدالت اجتماعی و برابری و دموکراسی تعمیق‌شان می‌بخشند و رادیکال‌شان می‌سازند. به عبارت دیگر، منازعه طبقاتی منازعه میان ایدئولوژی‌ها (ایدئولوژی سرمایه‌دارانه در برابر ایدئولوژی سوسيالیستی) نیست بلکه در میدان ایدئولوژی هژمونیک برگزار می‌شود.

راحت می‌توان درک کرد که چرا گرامشی نوعی ضدهزمونی خودزایینده بالقوه و نوعی هژمونی بدیل مبتنی بر تجارب و منافع طبقه کارگر را ندرتاً مفروض می‌گرفت. برای طبقه کارگر خیلی دشوار است که منافع خودش را در حکم منافع همگانی بشناساند. طبقه کارگر بدون منابع مادی سرمایه‌داران نمی‌تواند به طبقات متعدد هیچ امتیاز مادی بدهد اما کماکان باید دهقانان و طبقات متوسط را به مبارزه برای سوسيالیسم برانگیزاند. فقط می‌تواند مدعی شود و نوید دهد که منافع درازمدت متحداً در سوسيالیسم و هژمونی طبقه کارگر است. به پایه‌های نهادی هژمونی که بنگریم خواهیم دید دشواری‌ها به مراتب پرشمارترند. اگر سرمایه‌داران دولت را دارند که آمیزه درجه‌بندی شده‌ای از زور و رضایت را سامان دهد، طبقه کارگر فقط شهریار مدرن، یعنی حزب کمونیست، را دارد تا برابری و عدالت و

1. Chantal Mouffe, "Hegemony and Ideology in Gramsci," in *Gramsci and Marxist Theory*, edited by Chantal Mouffe (London: Routledge Kegan Paul, 1979), 168-204.

دموکراسی را در سنگرهای جامعه مدنی سرمایه‌دارانه شکل دهد. به گرامشی گوش بسپاریم:

خطمشی توتالیتِ دقیقاً هدف‌گذاری می‌کند برای اولاً اطمینان‌یابی از این که اعضای فلان حزب خاص در حزب به همه‌جور رضایتی دست یابند که پیش‌ترها در انواع سازمان‌ها داشتند، یعنی قطع کردن همه ریسمان‌هایی که اعضا را به سازواره‌های فرهنگی بیرونی وصل می‌کند، و ثانیاً امحای همه سایر سازمان‌ها یا ادغام‌شان در نظامی که حزب در آن یگانه تنظیم‌گر است.^۱

حتی اگر منظورمان از توتالیت همان «فرآگیرندگی» و «همه‌شمولی» باشد باز هم توقع نامعقولی است از شهربار مدرن! گرامشی می‌پندارد حزب کمونیست قادر خواهد بود جامعه مدنی دموکراتیک بدیل را در جمع خودش یا زیر نظرات خودش بپروراند و از این نمط به آشتی میان «فرآگیرگرایی» و هژمونی سوسیالیستی چشم امید دارد. اگر جنگ سنگره‌سنگ در گرو فداکاری‌ها و شکیبایی‌های فراوان است، اگر در میدان جامعه مدنی و ایدئولوژی سرمایه‌دارانه به اجرا گذاشته می‌شود، و اگر نمی‌تواند به زور تشبیث جوید، پس فقط باید تصدیق کرد که پروژه سوسیالیستی تا پچه حد دشوار است.

لحظه‌هایی هست که گرامشی مبتنی بر تجربه‌بی نظری طبقه کارگر به سکوت خویش درباره سامان عقلی و اخلاقی بدیل و «ضد‌هرثمونی» پایان می‌بخشد. می‌گوید روشنفکران ارگانیک باید با عقل متعارف کارگر نوعی که «از گذشته به میراث مانده و غیرانتقادی فراگرفته شده» و به «انفعال اخلاقی و سیاسی» می‌انجامد مبارزه کنند و در عین حال هسته قوه تمیز را تدارک بینند که کارگران با یکدیگر

1. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 265.

در اشتراک دارند، یعنی «دگرگونسازی عملی جهان».¹ گرامشی، در عبارت زیر، دریافت نادر و روشنی از جهان تولید در حکم زمینه بدیل فراروندۀ سوسیالیستی برای هزمونی سرمایه‌دارانه به دست می‌دهد.

دبناله‌روگرایی همیشه وجود داشته است: اکنون مسئله عبارت است از منازعه میان «دو نوع دبناله‌روگرایی»: منازعه بر سر هزمونی، بحران جامعه مدنی. رهبران فکری و اخلاقی قدیمی جامعه احساس می‌کنند زمین زیر پای شان سُر می‌خورد. تصور می‌کنند «موقعه» شان دقیقاً فقط «موقعه» شده است، یعنی بی‌ربط به واقعیت، فرم ناب بی‌هیچ محتوا، سایه‌هایی بی‌روح. دلیل گرایش‌های ارتقایی و محافظه‌کارانه‌شان همین است. زیرا شکل خاصی از تمدن و فرهنگ و اخلاقیات که معرفی می‌کردند در حال گندیدن و پوسیدن است و مرگ کل تمدن و کل فرهنگ و کل اخلاقیات را بلندبلند جار می‌زنند. دولت را به اقدامات سرکوب‌گرانه فرامی‌خواند و گروه‌های مقاومت جدافتاده از فرایند تاریخی واقعی را شکل می‌دهند و بدین‌سان بحران را طولانی می‌کنند زیرا خسوف این یا آن شیوه زندگی و اندیشه بدون بحران نمی‌تواند به وقوع بپیوندد. از سوی دیگر، نمایندگان نظم نوین رو به نصیح، ملهم از انزجار «عقلانی» از نظم قدیمی، آرمان‌شهرها و طرح‌های خیال‌پردازانه ترویج می‌کنند. ملاک جهان نوین در حال نصیح چیست؟ جهان تولید، جهان کار. بیشترین فایده در این است که تحلیلی بیاییم هم از نهادهایی عقلی و اخلاقی که باید خلق شود و هم از اصولی که باید رواج یابد. حیات جمیعی و فردی را باید با نظر به کسب بیشترین محصول از سازوبرگ تولیدی سازمان داد. توسعه نیروهای اقتصادی با تکیه بر بنیادهای نوین و استقرار فزاینده ساختار نوین به تضادهایی که می‌توانند

1. Ibid., 333.

ادامه حیات بدنه‌ند پایان خواهد بخشید و هنگامی که «دباله‌روگرایی»^۱ جدیدی از پایین خلق کرده باشند به امکانات جدیدی برای انضباط فردی مجال خواهند داد، یعنی به آزادی از جمله آزادی فردی.^۲

سوسیالیسم مستلزم گسترش تولید به شیوه‌ای است که با رهایی طبقه کارگر سازگار باشد، قاعده‌تاً همسو با شوراهای کارخانه در تورین. «کارگر جمعی دقیقاً در سازواره‌هایی که کارخانه را تولیدکننده اشیای واقعی و نه سود معرفی می‌کنند نوعی جلوه سیاسی و بیرونی از همان آگاهی را که کسب کرده است از خود بروز می‌دهد». ^۳ از این قرار، گرامشی از این حیث که سپهر تولید را کوره حوادث هژمونی بدلیل می‌داند کاملاً ارتدکس است. یقیناً تقسیم کار سرمایه‌دارانه کارگر رابه «فعالیت‌های تحلیلی جزئی» تقلیل می‌دهد اما کارگران به همین قیاس قابلیت‌شان در نقش نوعی جمع را با شناخت جایگاه خویش در تقسیم کار ملی و بین‌المللی از قوه به فعل می‌رسانند. این جا هسته قوه تمیز در بطن عقل متعارف کارگر جای دارد، شالوده اجتماعی در بطن فروپاشی اقتصادی، ضدهژمونی در حال مبارزه برای آزادسازی خویش از هژمونی همه‌شمول سرمایه‌دارانه.

اما آیا این ایدئولوژی تولیدگرا برای برانگیختن جنگ سنگربه‌سنگر طبقه کارگر در سنگرهای جامعه مدنی اصلاً کفایت می‌کند و طبقات متعدد را به خودش پیوند می‌دهد؟ آیا همین اصلاً مشکل فرجام جنبش شورایی نبود که سایر طبقات با ایده‌های جهان تولیدمحور به «حرکت» درنیامندند؟ در مورد خود طبقه کارگر، صرف نظر از دوره پس از جنگ جهانی اول، آیا ایدئولوژی تولیدگرا همواره به ایده شورایی بازنگشته است؟ آیا همین اصلاً دوره خاصی نبود، نه فقط دوره بحران سیاسی بلکه همچنین دوره حاکمیت کارگران ماهر درون صنعت در حال ظهور

1. Ibid., 242.

2. Ibid., 202.

خودروسازی؟ به مجردی که فوردهگرایی آمد هر نوع وسوسه برای سایش از تولید فروخت. کارگران ایتالیایی از فوردهگرایی در حکم شکل جدید و والاتر تولید به قراری که گرامشی امید داشت استقبال نکردند بلکه با اعتراضاتی فلنج کننده در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در برایش ایستادند. طبقه کارگر بدون ایدئولوژی برای یافتن نظمی نو و بدون امتیازات مادی برای جلب متحداخ خود و بدون دولتی برای سازماندهی به استیلاخ خویش به مدد آمیزه‌ای از زور و رضایت اصلًا چگونه می‌تواند هزمونی خودش را به جای هزمونی سرمایه‌دارانه بنشاند؟ اگر گرامشی درباره قدرت هزمونی سرمایه‌دارانه مقاعده‌مان می‌سازد، آیا پولانی رخنه‌هایی در این زره کشف می‌کند؟

پولانی: بازار و منفعت جامعه

گرامشی گرچه با هر نوع از قوانین حتمیت‌گرایانه در زمینه تاریخ به تمامی عناد می‌ورزد یقیناً نقطه پایان مطلوبی دارد: سوسيالیسم. از همین منظر است که همه خط‌سیرهای تاریخ را می‌نگرد. به قراری که خواهیم دید، همین درباره پولانی نیز صادق است که نگاهی ترکیبی به تاریخ را می‌پسندد که در آن خط‌سیرهای بدیل همیشه امکان‌پذیر است. در حقیقت، از سویی توجه دقیق پولانی به تاریخ انگلستان و از دیگر سو دغدغه‌اش درباره نتایج متنوع در سایر کشورها، یعنی کمونیسم و فاشیسم و سویال دموکراسی، انزجارش از هر گونه اجتناب‌ناپذیرینداری آینده را بر جسته می‌سازد. به قراری که در روایت کاملاً مشروط پولانی از فراز و فرود اسپیناملنند دیدیم، ظهور نظام بازار اصلًا قطعیت و حتمیتی نداشت. نظام بازار فقط به‌مجردی که بازار «خودتنظیم‌گر» در انگلستان به فرادستی رسید در اقصی نقاط کره زمین و لوناموزون اشاعه یافت و امواج گوناگونی از واکنش‌ها و راه حل‌های سیاسی متفاوت را به بار آورد که دست‌کم یکی‌شان نیز بالقوه عبارت بود از سوسيالیسم. به جای تحلیل گرامشی از سه مرحله هر اقتران (اقتصادی و سیاسی و نظامی)،

پولانی مرکز تحلیل خود را به قلمرو کاملاً متفاوتی جابه‌جا می‌کند، به سه کالای موهوم موردنظر خودش: زمین و کار و پول. کالایی‌سازی سرشت حقیقی‌شان را نابود می‌کند. به قراری که قبل‌دیده‌ایم، این کالایی‌سازی سه‌گانه برای بسیج طبقات بر ضد آثار فرساینده بازارها زمینه‌سازی می‌کند. در انگلستان، کارگران با انسانیت‌زدایی از کار به مدد جنبش تعاوی و اتحادیه‌گرایی و چارتیسم مقابله کردند. از این قرار، مسیر تولیدکنندگان در تعقیب منفعت کور خودخواهانه‌شان از چند مجراء‌شد. در مورد زمین، طبقات ارضی قوانین و تعرفه‌های زیست‌محیطی را پیش کشیدند تا از منافع خویش در کشاورزی حمایت کنند. در زمینه پول، منافع همه طبقات تحت تأثیر قرار می‌گرفت. نرخ‌های ارز نوسان‌یابنده در بازار جهانی برای کسب‌وکار و از این‌رو برای همه پیامدهای مخربی داشت. نفع ملی مشترک در پشتیبانی بانک مرکزی از سرشت پول‌های رایج ملی بود.

اگر کالایی‌سازی برای واکنش طبقات زمینه‌سازی می‌کند، چه چیز بسیج واقعی طبقات و سازماندهی منافع طبقاتی را به مجرد ظهور جامعه فعال تعیین می‌کند؟ آیا در پولانی نیز چیزی هم از سطوح سه‌گانه تکوین طبقاتی موردنظر گرامشی وجود دارد؟ دقیقاً همان‌طور که گرامشی منافع صنفی اقتصادی یا حتی اقتصادی را مبنای محدودی برای سازماندهی طبقاتی می‌دید، به همین ترتیب نیز پولانی بارها و بارها می‌گوید بسیج «فرقه‌گرایانه و گروه‌گرایانه» یا «منفعت طبقاتی تنگ‌نظرانه» نمی‌تواند نتایج مطلوب به بار بیاورد.^۱ مثل برداشت گرامشی از هژمونی، طبقات پولانی نیز وقتی از منفعت عمومی دفاع می‌کنند مؤثرترند. اما همین‌جاست که پولانی و گرامشی از هم فاصله می‌گیرند. این منفعت همگانی اصلاً نام دیگری برای منافع سرمایه‌داری نیست بلکه منفعت جامعه را نمایندگی می‌کند. «نهایتاً آن‌چه باعث شد این اوضاع و احوال رخ دهد منافع جامعه بود،

۱. ر.ک.: کارل پولانی، دگرگونی بزرگ، صفحات ۲۸۹ تا ۲۹۷.

گواین که دفاع شان بر عهده یک بخش از جمعیت به جای بخش دیگری از جمعیت گذاشته شد.^۱ از این رو طبقات زمین دار در انگلستان سده نوزدهمی غالباً منفعت جامعه را در برابر کالایی سازی نمایندگی می کردند. در خط مقدم قانون گذاری برای تنظیم طول روز کاری قرار داشتند و از این رو منافع طبقه کارگر را در برابر استثمار بازتاب می دادند. در سایر ادوار به نظر می رسد که طبقه کارگر در خط مقدم دفاع از منافع خودش در حکم منفعت جامعه جای داشت. سرمایه داران نیز وقتی در مقابل بازار آزاد نرخ ارز ایستادند توانستند پیش قراول دفاع از منفعت همگانی باشند. طبقات با یکدیگر در رقابت قرار می گیرند تا بر حسب بسط و صیانت جامعه منافع خودشان را نمایندگی کنند.

قاعدتاً منظور پولانی همین بود وقتی نوشت که «سرنوشت طبقات رانیازهای جامعه بیشتر تعیین می کند تا سرنوشتِ جامعه رانیازهای طبقات».^۲ وقتی طبقات برای منافع گروهی شان مبارزه می کنند بی تأثیر واقع می شوند اما وقتی برای دفاع از جامعه می ستیزند احتمال موفقیت به مراتب بیشتری خواهند داشت. به عبارت دیگر، از نگاه پولانی، نه طبقه بلکه جامعه مقوله تاریخی متعالی است! به همین دلیل است که پولانی قویاً بر «واقعیت جامعه» پافشاری می کند و به همین دلیل است که از «جامعه» موردنظر پولانی ذیل عنوان «جامعه فعال» یاد می کنیم. پولانی حرکت از «جامعه در خود» به «جامعه برای خود» را به جای حرکت متعارف از «طبقه در خود» به «طبقه برای خود» می نشاند. سوسیالیسم هیچ نیست مگر جامعه ای که قابلیت خویش را در می یابد: «سوسیالیسم ذاتاً گرایشی است ذاتی تمدن صنعتی که از بازار خود تنظیم گر فراتر می رود آن هم از این راه که نظام بازار خود تنظیم گر را آگاهانه تابع جامعه دموکراتیک می سازد».^۳

۱. همان. ص ۳۰۶. تأکید از ماست.

۲. همان. ص ۲۹۰. تأکید از ماست.

۳. همان. ص ۴۱۱.

این جا چیزی بیش از صرفاً رایحه الاهیات در بین هست! سوسيالیسم چه بسا اجتناب ناپذیر نباشد اما «گرایش ذاتی تمدن صنعتی» اصلاً پرت نیست. یاد سوسيالیسم تکاملی ادوار درنشتاین می‌افتیم با بسط قانون‌وارِ دموکراسی اش از سپهر سیاسی به سپهر اقتصادی. از سوی دیگر، این جا و آن جا سرنخ‌هایی هست مبنی بر این که بنا نیست گذار اصل‌مسیر همواری باشد و حذف مالکیت خصوصی اصل‌فرایند بی‌دست‌انداز و بی‌تلاطمی نیست.

از منظر نظام اقتصادی، کاملاً بر عکس، سوسيالیسم گسترشی تمام‌عيار از گذشته بلافصل است چندان که از تلاش برای تبدیل کردن منافع پولی شخصی به انگیزه‌ای فراگیر در فعالیت‌های تولیدی دل می‌کند و حق افراد خصوصی برای مالکیت ابزارهای اصلی تولید را به رسمیت نمی‌شناسد.^۱

پولانی هرگز به این نمی‌پردازد که چگونه «گسترش تمام‌عيار از گذشته بلافصل»، این گسیختگی، به وقوع خواهد پیوست. ناکامی اش در استنطاق و مستئله‌مندسازی گذار به سوسيالیسم از ناکامی اش در ارج گذاری بر توان استیلای طبقاتی ریشه دارد.^۲ پولانی، با دم‌زدن از گرایش ذاتی نه سرمایه‌داری بلکه تمدن صنعتی، سرمایه‌داران را نادیده گرفت که با تمام قوای خویش با الغای مالکیت خصوصی می‌ستیزند یا از سودجویی دل نمی‌کنند.

از نگاه پولانی، هر طبقه‌ای می‌تواند منافع خودش را در حکم منفعت جامعه با

۱. همان. صص ۴۱۱ و ۴۱۲.

۲. ناکامی مشابهی در برداشت پولانی از دولت نیز یافت می‌شود. دولت ابزاری بود برای حیات‌بخشیدن به بازار خود تنظیم گر اما به مجردی که استقرار یافت واکنش جامعه صنعتی رانده را گرفت و دولت به مباشر بدلت شد: «نیاز حیاتی به حمایت اجتماعی که نمایندگی آن معمولاً بر دوش اشخاصی می‌افتد که مسئول منافع عمومی جامعه‌اند: در شرایط جدید، دولت‌های روز»، همان، ص ۲۹۵. اینجا هیچ درکی را شاهد نمایندگی منفعت روشن‌بینانه سرمایه در عرض، دولت ابزار و پاسدار «جامعه» است.

همگان در چارچوب سرمایه‌داری نمایندگی کند. این اصلاً امتیاز ویژه سرمایه‌داران نیست! به عبارت دیگر، پولانی چه بسا از طبقاتی بگوید که منفعت همگانی را نمایندگی می‌کنند اما این اصلاح‌ابزاری برای تحکیم استیلا نیست. این اصلاح‌هزمنی نیست.^۱ اگر پولانی از منفعت مشترک یا هماهنگ که همه طبقات را به هم پیوند می‌زند می‌گوید، گرامشی از هماهنگی منافع طبقاتی آناتاگونیستی دم می‌زند. همین تفاوت میان گرامشی و پولانی را می‌توانیم در تلقی شان از طبقات زمین‌دار انگلیسی ببینیم. هر دو تصدیق می‌کنند که طبقات زمین‌دار و قوى از طرف طبقه کارگر برای کاهش طول روزِ کاری می‌ستیزند نوعی منفعت همگانی را نمایندگی می‌کنند. با این حال، اگر پولانی این منفعت همگانی را به چشم منفعت مشترک جامعه که همه طبقات در آن سهیم‌اند می‌نگرد، گرامشی همین منفعت همگانی را به دیده منفعت روشن‌بینانه طبقه سرمایه‌دار نگاه می‌کند که مادامی که سرمایه‌داری هست غلبه خواهد داشت.

مناسباتی طبقاتی که زاده توسعه صنعتی است بورژوازی را برانگیخته تانه این که با تمام قوای خودش بر ضد رژیم قدیمی مبارزه کند بلکه بگذارد

۱. به نظر می‌رسد پولانی واقعاً در حال پروراندن برداشتی از «هزمنی» در مقاله مبهمی در نوی بریتن است: «هیچ خصلت جادویی در منافع فلان گروه از اشخاص در بین نیست که سبب شود انبوه سایر مردم با منافع متفاوت به دنبال رهبری آن گروه بیافتد.... قوه منافع خودش نیست که گروه را موقق می‌سازد. در حقیقت، راز موقفیت عمدتاً در اقدامی است که در آن گروه‌ها می‌توانند از جمله منافع دیگرانی غیر از خودشان را نیز نمایندگی کنند. اگر بخواهند چنین شمولیتی تحقق یابد حقیقتاً مجبور خواهند بود منافع خودشان را با منافع گروه‌های گسترده‌تری تطبیق دهند که در پی رهبری شان هستند». ر.ک.:

Karl Polanyi, "Marxism Restated," *New Britain* 4 July 1934.

گرامشی نیز نتوانست خودش را بهتر از همین بیان کند! همین مؤیدی است برای نگاه فرد بلک مبنی بر این که پولانی بعدتر، در دگرگونی بزرگ، گامی از سوی مارکسیسم به سوی دیدگاه دورکیمی درباره جامعه برداشت. ر.ک.:

Fred Block, "Karl Polanyi and the Writing of *The Great Transformation*."

بخشی از ظاهر رژیم به نحوی از انحصار ادامه حیات دهد که در پشت آن بتواند استیلای حقیقی خودش را مخفی کند.^۱

جایی که پولانی «جامعه» (جامعهٔ فعال) را به چشم شالوده همبستگی میان همه طبقات می‌نگردد، گرامشی «جامعه» (جامعهٔ مدنی) را به دیده بازوی هژمونی سرمایه‌دارانه نگاه می‌کند. این هژمونی چنان قدرتمند است که گذار به سوسياليسم به جنگ سنگربه‌سنگِ طاقت‌فرسا و صعب و شاید حتی امکان‌ناپذیر نیاز دارد. یقیناً دموکراسی بورژوایی در قیاس با سرمایه‌داری اقتدارگرا، از قبیل فاشیسم، قلمروٰ حاصل خیزتری برای جنگ سنگربه‌سنگ فراهم می‌سازد اما نشانه‌ای در بین نیست که دموکراسی بورژوایی از گرایش ذاتی برای استحاله به دموکراسی رادیکال برخوردار باشد. قدرت هژمونی سرمایه‌دارانه که از راه پیوند دولت و جامعهٔ مدنی عمل می‌کند باید از رهگذر مبارزات گسترش‌یابنده به سامان عقلی و اخلاقی اساساً نوینی تبدیل شود: به اصطلاح جامعهٔ انتظام یافته. نقطهٔ پایان سوسياليسی در هر دو مورد مشابه است: نظام اقتصادی فرمانبردار جامعهٔ خودسامان‌دهنده. اما گرامشی دربارهٔ تحقق چنین چیزی به مراتب بدین ترتیب است.

سترن: تولید مقابله مبادله در حکم میدان منازعه

گرامشی قدرت هژمونی سرمایه‌دارانه را چنان تصدیق می‌کند که سرانجام در درک این امر درمی‌ماند که چگونه باید تیشه به ریشه‌اش زد. کارگران هیچ امکاناتی چون منابع مادی و دسترسی به ابزار قهر ندارند تا نوعی جنگ سنگربه‌سنگِ مؤثر راه بیاندازند. یگانه سلاح‌شان ظاهراً روشنفکران ارگانیک‌اند که به یمن رابطهٔ نزدیک‌شان با طبقهٔ کارگر چه بسا نوعی ایدئولوژی سیاسی پیروزاند که اراده‌ای جمعی را پیرامون هژمونی بدیل شکل دهد. به نظر گرامشی، این نوع ایدئولوژی

1. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 83.

باید بر مرکزیت دگرگونی عملی طبیعت مبتنی شود و در سازمان تولید تمرکز یابد. این امروزه توان مجاب‌کننده کمتری دارد. گرامشی در رساله پیش‌گویانه‌ای درباره «امريکاگرایي و فورددگرایي»، شرح می‌دهد هژمونی چگونه زیر حاکمیت فورددگرایي در کارخانه زاده می‌شود و چگونه در پیوند با عقب‌ماندگی طبقه کارگر امريکايي نيز قرار دارد. فورددگرایي به اقصى نقاط دنيا صادر شد و گرچه پیوند اوليه‌اش با مقاومت موافقه شد اما به‌ مجردي که ريشه دواند دوباره شالوده رضایت‌دهی به سرمایه‌داری شد. تولید را دیگر نمی‌توان، اگر حتی اصلاً پیش‌ترها هم می‌شد، به چشم مبنای اين یا آن نوع ضدهزمونی نگریست.^۱

از سوي ديگر، پولاني چه‌بسا از توان هژموني سرمایه‌دارانه آگاه نباشد اما طرفه‌اي‌ن که مبنای منطقی مجاب‌کننده‌اي برای ضدهزمونی به دست می‌دهد. نه تولید بلکه تجربه بازار است که می‌تواند برای همه طبقات گيرايي داشته باشد.

۱. برای شرحی درباره این دیدگاه ر.ك.:

Michael Burawoy, *Manufacturing Consent: Changes in the Labor Process under Monopoly Capitalism* (Chicago: University of Chicago Press, 1979), and *The Politics of Production*.

جووانی آريگي و بورلي سيلور روپرکرد ديگري اتخاذ می‌کنند با اين استدلال که منابع (تون چانه‌زنی محل کار و توان سازمانی یا تشکيلاتی) جواب اين پرسش هستند که چرا بسیج طبقه کارگر طی سده گذشته در کشورهای گوناگون تغییر می‌کرده است. سيلور نوعی مرحله پولانيابی، یعنی نوسان سرمایه‌داری بین بحران‌های سودآوری و بحران‌های مشروعیت، را به اين دیدگاه مارکسی می‌افزاید. بحران‌های سودآوری به تشديد کالايی سازی کار (تباهی، دستمزدهای رو به کاهش، بیکاری و غیره) می‌انجامد که بهنوبه خود به ضدجنبش سنتیزه جو طبقه کارگر و کالازدایی (سمایت از کار به یمن اتحادیه‌ها و دولت رفاه و غیره) منجر می‌شود. آريگي و سيلور فرض می‌کنند منافع خودجوش کار در به‌چالش گرفتن سرمایه‌داری قرار دارد، چالشی که تا جایی مؤثر خواهد بود که کارگران یا به استیصال برستند یا به فور منابع در اختیار داشته باشند. در تلاش‌شان برای اجیای رفگرانه مارکسیسم کلاسیک، نه از منافع کار هیچ پرسشی در میان هست و نه عامتر از نحوه سازمان‌دهی منافع طبقاتی در جامعه (و نيز در دولت و نظام اقتصادي)، پروژه‌ای که در قلب مارکسیسم جامعه‌شناسانه جای دارد. ر.ك.:

Arrighi, "Marxist Century, American Century: The Making and the Remaking of the World Labor Movement," *New Left Review* 179 (1990): 29-63, and Silver, *Forces of Labor: Workers' Movements and Globalization since 1870* (Cambridge: Cambridge University Press, 2003).

بازار در نظر کارگران به صورت ازدستدادن شغل، فقر، ساعات کاری طولانی تر، و شرایط بیگاری خانه‌ای جلوه می‌کند. از نگاه دهقانان، بازار مسبب ازدستدادن زمین و ورود اجباری شان به قلمرو کارِ مزدی است. بازار برای آریستوکراسی زمین دار به چشم زوال فضا و واردات مواد غذایی ارزان جلوه می‌کند. آنارشی بازار، از منظر سرمایه‌داران، بقای شان را با رقابت هر چه شدیدتری تهدید می‌کند که هر دم بیش از پیش سرشت جهانی می‌یابد. زنان در بازار با افزایش سرعت هم سر کار و هم در خانه مواجه هستند، نوعی تغییر مضاعف. همه کس از بازار لطمه می‌بیند زیرا تا جایی که بازار عنان‌گسیخته است به تخریب محیط زیست و افزایش دمای کره زمین و ضایعات سمی و استعمار وقت آزاد انسان‌ها و غیره می‌انجامد. با این حال، پرسش درباره چیستی احتمالی سرشت طبقاتی این نوع «ضدھژمونی» کماکان پابرجاست. آیا طبقه کارگر، هر چقدر هم که مشکل را درک کرده باشد، می‌تواند نیروی هژمونیک در سازماندهی این نوع ضدھژمونی باشد؟ جدول شماره یک خلاصه‌ای از نقاط قوت و ضعف برداشت‌های گرامشی و پولانی درباره هژمونی و ضدھژمونی به دست می‌دهد.

گرامشی استدلال مجاب‌کننده‌ای به دست می‌دهد مبنی بر این که انباشتِ مبتنی بر مناسبات سرمایه‌دارانه تولید شالوده مادی هژمونی سرمایه‌دارانه است اما به خططا

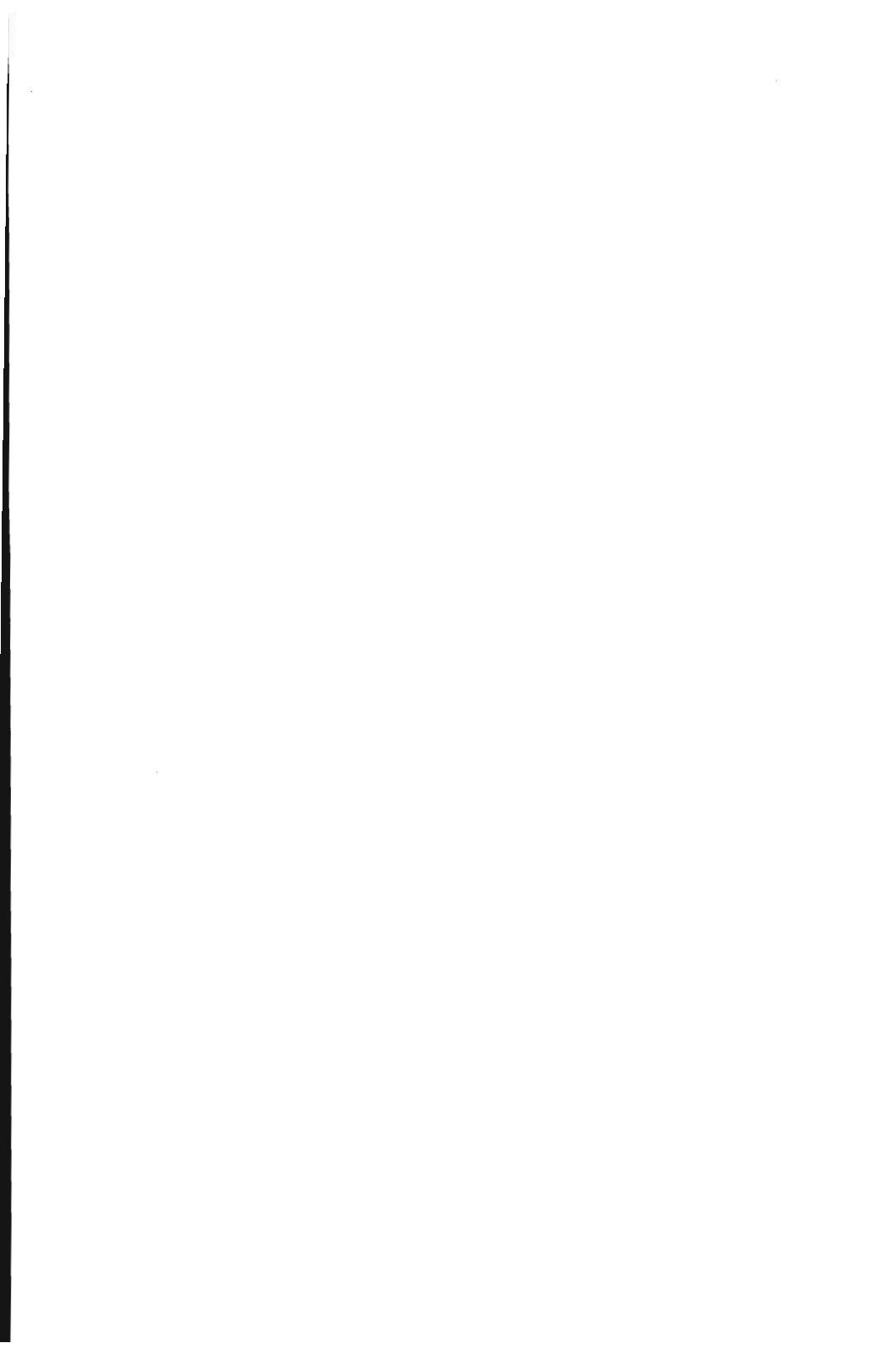
جدول ۱ هژمونی و ضدھژمونی از نگاه گرامشی و پولانی

ضدھژمونی	ھژمونی
برداشت مضيق گرامشی از ضدھژمونی	سبهه تولید ۱. تولید بهمنزله مکان سازمان‌دهی ھژمونی
مبتنی بر دیدگاه متوجهانه تولیدگرا	۲. انباشت سرمایه‌دارانه بهمنزله شالوده مادی هژمونی
درباره سامان عقلی و اخلاقی بدیل	
۱. کالایی‌سازی بهمنزله مکان مبارزه ضدسرمایه‌دارانه	سبهه مبادله برداشت مضيق پولانی از هژمونی که مسبب توهمندی درباره ضعف
۲. منفعت همگانی در محدودسازی بازار	سرمایه‌داری می‌شود

می‌اندیشد تولید یا دست کم تجربه تولید نیز می‌تواند شالوده ضدهزمونی باشد. از نگاه گرامشی، همسو با مارکس، بازار پی‌پدیدارانه است و هسته مولد سرمایه‌داری را که سبب‌سازِ افول نظم قدیمی و شالوده نظم نوین است از نظرها پنهان می‌کند. اگرچه کارگران بیگانه‌شده و انحطاط‌یافته چه بسا بدیل محدودی بر پا سازند اما خصلت همه‌شمول بازار را ندارند که مهر خود را به صور گوناگون به همه می‌زنند. بنابراین، بازار است که میدان مناسب برای ضدهزمونی را عرضه می‌کند. ما این را همه‌جا می‌بینیم اما خصوصاً در ملغمة جنبش‌ها بر ضد کسوت‌های پرشمار جهانی‌سازی.^۱ از منظر تأسیس مارکسیسم جامعه‌شناسانه، گرامشی صاحب نظریه‌ای درباره هزمونی است اما نمی‌تواند میدان مجاب‌کننده‌ای برای ضدهزمونی فراهم بیاورد، حال آن‌که پولانی تابلو جهت‌نمایی برای معماری ضدهزمونی به ما می‌دهد گواین که نمی‌تواند مواعنی را که راه را سد کرده‌اند درک کند.

۱. مثلًا ر.ک.: روایت مارکوس آنجلوویچی از انجمن مالیات‌ستانی درباره معاملات مالی برای کمک به شهر و ندان، جنبش ضدجهانی‌سازی مهمی که در بسیاری از کشورها یافت می‌شود. بنا بر تفسیر آنجلوویچی، این انجمن در فرانسه نوعی از ایدئولوژی ضدبازار را به کار می‌بندد، چیزی که او «خطمشی سیاسی بر ضد بازارهای جهانی» برای بسیج عضویگیری نام می‌نهد. از سوی دیگر، خاستگاه‌ها و سازمان‌دهی این انجمن بر حسب قلمرو ملی خاص فرانسه بهتر درک می‌شود، جایی که دولت را به مدد جامعه مدنی فعال هدف می‌گیرد و آنچه را آنجلوویچی «دولت گرایی تشکیلاتی» نام می‌نهد برمی‌سازد. شرکت‌های چندملیتی و مالیه بین‌المللی و آژانس‌های فرمانیتی جامعه انسانی را تهدید می‌کنند اما تأثیرشان به واسطه آرایش‌های دولت و جامعه مدنی تحقق می‌یابد که محل مؤثر استیلا و بازسازی سیاسی باقی می‌ماند. به عبارت دیگر، پولانی ایدئولوژی این انجمن را تدارک می‌بیند اما گرامشی نکوین سیاسی استراتژی اش را تسخیر می‌کند. ر.ک.:

Marcos Ancelovici, "Organizing against Globalization: The Case of ATTAC in France," *Politics & Society* 30, no. 3 (2002): 427-63.



فصل ششم

دولت: خط‌سیرهای ملی در نظم جهانی

تاکنون اولین دو قضیه مارکسیسم کلاسیک را بر سر جای خود نشانده‌ایم. اول، به جای گرایش سرمایه‌داری به زمینه‌سازی برای افول خودش، از سرمایه‌داری گفتیم پدیدآورنده جامعه‌ای که گرایش‌ها به سوی خودانحالی را دربرمی‌گیرد و در خود مستحیل می‌کند. دوم، به جای قطبی‌شدن و تعمیق‌یافتن منازعه طبقاتی، از سازمان‌دهی منازعه در میدان هژمونی گفتیم. اکنون به سومین قضیه مارکسیسم کلاسیک می‌رسیم: هم‌زمان با این که سرمایه‌داری خودش را نابود می‌سازد بنیان‌های مادی نظم سوسیالیستی نوین را نیز خلق می‌کند. اگرچه درست است که هم از نگاه گرامشی و هم از نگاه پولانی اصلاً سوسیالیسم را باید از درون سرمایه‌داری به راه انداخت، اما این فرایند را هر دو به دیده سیاست پیش‌گمانه‌ای سازمان‌دهی دسته‌جمعی خودآگاهانه می‌نگرند. با این حال، سوسیالیسم پیش‌گمانه‌ای نه خودجوش است و نه اجتناب‌ناپذیر.

سومین قضیه مارکسیسم کلاسیک آخرین مرحله دیدگاه خطی اش درباره تاریخ است که در آن سوسیالیسم ابتدا در پیشرفت‌های ترین کشور سرمایه‌داری فراموش شد، در جایی که شرایط نظم نوین به بهترین وجه فراهم آمده است. هر کشور بر طبق درجه بلوغ خودش برای سوسیالیسم در صفت می‌ایستد. مثل هواپیماها روی باند

پرواز که به ترتیب به آسمان صعود می‌کنند، هر یک با نگاه به جلویی. همان‌طور که مارکس خیلی خوب به آلمانی‌ها چنین گفت: «سرگذشت آینده خودتان را در انگلستان خواهید یافت».^۱ مارکسیسم جامعه‌شناسانه چنین دنباله‌روی بدون فکری را به کناری می‌نهد و استقلال انواع توسعه اقتصادی و سیاسی را چنان به رسمیت می‌شناسد که سرمایه‌داری‌های پیشفرته به جای صفت‌بستن برای آینده‌ای واحد در جاده‌های گوناگون پراکنده می‌شوند، هر یک با امکان‌های محتمل گوناگون. نه بحران‌های اقتصادی بلکه بحران‌های سیاسی سوزن‌بانی است که کشورها را به مسیرهای گوناگون هدایت می‌کند. وانگهی، راه حل خاصی که یک کشور برای بحران‌های خودش پیش می‌کشد می‌تواند خط‌سیر سایر کشورها را تغییر دهد. این آخرین میخ به تابوت تاریخ خطی است: نه فقط بلوغ اصلًا یک‌بعدی نیست تا کشورها را بتوان بر حسب همین مقیاس تک‌بعدی به صفت کرد، نه فقط موتور توسعه از نیروهای اقتصادی و سیاسی ساخته می‌شود، بلکه همچنین فشارها و موانعی که راه را بر توسعه سد می‌کنند از سایر کشورها و موقعیت در خود نظام جهانی نشئت می‌گیرند.

این گسترهای از تاریخ خطی را هم در گرامشی می‌یابیم و هم در پولانی. الاهیات به نفع غایت نفی می‌شود، به نفع هدف ذهنی غایی، هدفی که ملاک

۱. لین و حتی، بس مهم‌تر، تروتسکی فرضیه خطی مارکسیسم را حک و اصلاح کردند. تروتسکی از نتیجه‌ها و چشم‌اندازها (نیویورک: پی‌فایندر، [۱۹۳۱] [۱۹۷۲] تاریخ انقلاب روسیه (لندن: پلتو، [۱۹۳۶] [۱۹۷۲) بازارگاری نشان داد که چگونه توسعه ترکیبی و ناموزون سرمایه‌داری به انقلاب‌ها در پیرامون می‌انجامد. از یک سو، دولت روسیه در رقابت با دولت‌هایی که مبتنی بر اقتصادهای پیشفرته‌تری مستند می‌زان نامناسبی از مازاد حاصل از اقتصاد سرمایه‌دارانه نوبای را تصاحب می‌کند و از این رو سد راهش می‌شود. از سوی دیگر، هم بورژوازی وابسته ضعیفی تحت حمایت سرمایه مالی خارجی وجود دارد و هم پرولتاریای سنتیزه‌جویی که پوسته فنودالی اش اشیأ دریده شده و به پیشفرته‌ترین شکل‌های تولید سرمایه‌دارانه پیوند زده است. انقلاب برای حرکت نیروهای مولد به جلو ضروری است و یگانه عامل انقلابی موجود عبارت است از طبقه کارگر. انقلاب در تحلیل نهایی فقط به شرطی می‌تواند در پیشبرد توسعه اقتصادی موفق باشد که با انقلاب در غربت پشتیانی شود.

ارزیابی خطسیرهای گوناگون است. پرسش گرامشی همواره این است که زمینه‌ها و امکان‌های محتمل برای گذار از این یا آن نوع صورت‌بندی اجتماعی ملی به سوسياليسم چیست. یقیناً برخی کشورها فرستادهای بیشتری دارند تا برخی دیگر. به همین قیاس، پولانی بدیلهای گوناگون برای بازار خود تنظیم‌گر را بر مبنای درجه آزادی بهار معان آورده‌شده‌شان ارزیابی می‌کند. بالای حال، پولانی و گرامشی از یک جهت با هم فرق می‌کنند. آن‌جاکه گرامشی خطسیرهای ملی را از دید آرایش‌های دولت و جامعه مدنی می‌نگرد، پولانی به چشم توازن یا عدم توازن‌ها میان نظام اقتصادی و جامعه فعال نگاه‌شان می‌کند. این عمیقاً در پیوند است با نه فقط چارچوب‌های مارکسیستی متفاوت‌شان بلکه همچنین کانون توجه ملی اولیه‌شان که نقطه عزیمت تاریخ نگاری‌های تطبیقی‌شان است: ایتالیا در مورد گرامشی و انگلستان در مورد پولانی.

گرامشی: آرایش‌های دولت و جامعه مدنی

من برداشت گرامشی از جامعه مدنی را شالوده دوره‌بندی و طبقه‌بندی اش از سرمایه‌داری‌ها معرفی کردم. جامعه مدنی، در سرمایه‌داری متقدم، ضعیف و از دولت مستقل است حال آن که جامعه مدنی در سرمایه‌داری پیشرفت‌هشیکه‌اش را به پهنه‌های هر چه گسترده‌تری می‌گستراند و زندگی روزمره را از طریق گسترش آموزش و حمل و نقل و خدمات پستی و مخابرات و نظارت و سیاست حزبی و رسانه‌های جمعی و غیره به دولت پیوند می‌دهد. از نگاه گرامشی، دموکراسی بورژوازی اصل پذیرفته‌شده سرمایه‌داری پیشرفت‌ه با «توازن مناسب» خودش میان دولت و جامعه مدنی است. فاشیسم کماکان خلاف قاعده است چندان که دولت جامعه مدنی را می‌بلعد و استقلالش را بر باد می‌دهد و نبضش را تنظیم می‌کند. مرز میان دولت و جامعه مدنی از بین می‌رود. تمایز فاشیسم از سوسياليسم در این است که دومی معطوف به این است که سازوبرگ‌های قهر دولت را محو

می‌کند و آزادی را از راه جامعه خود تنظیم گر بسط می‌دهد.^۱ مقایسه میان فاشیسم و سوسيالیسم نشان دهنده مسیرهای بدیل برای ایتالیای بعد از جنگ جهانی اول است اما این مسیرها را مقایسه‌های دیگری خصوصاً با ایالات متحده و شوروی بهتر نشان می‌دهند. گرامشی در تبیین این آرایش‌های گوناگون دولت و جامعه مدنی سه مجموعه از علل را استخراج می‌کند: یکم، میراث تاریخی (رسوب‌گذاری گذشته); دوم، بحران‌های ارگانیک که با منازعه طبقاتی شدت می‌یابند؛ و سوم، چالش‌هایی که دولت‌های ملی برای یکدیگر می‌آفرینند. هر یک از این‌ها را به نوبت بررسی می‌کنم.

مثل بسیاری از روشنفکران اروپایی در سال‌های حدفاصل دو جنگ جهانی، گرامشی نیز به «امریکا» در حکم جامعه‌ای از منظر اقتصادی پیشرفت‌هه اما از نگاه سیاسی عقب‌مانده شیفتگی زیادی نشان می‌دهد. ایالات متحده بدون میراث فنودالی که با آن بستیزد و از این‌رو بدون طبقات انگلی متناظر که رضایت‌شان را دولت باید پدید بیاورد، توانست نظام اقتصادی و زیربنای خودش را خیلی کارا عقلانیت بیخشند.

امریکا «سنت‌های تاریخی و فرهنگی عظیمی» ندارد اما مجبور هم نیست این بار سنگین را پشتیبانی کند. این یکی از دلایل مهم (و یقیناً مهم‌تر از ثروت به اصطلاح طبیعی اش) است برای انباست سرمایه خیره‌کننده‌اش که به رغم سطح زندگی ممتازی به وقوع پیوسته که طبقات مردمی در قیاس با اروپا دارند. فقدان رسوبات غلیظ انگل‌واری که مراحل قبلی تاریخ بر جای می‌گذارند به صنعت و خصوصاً به تجارت اجازه داده تا بر مبنای مناسبی توسعه یابند.^۲

1. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 268.

2. Ibid., 285.

فوردگرایی شکل ناپ عقلانیت سرمایه‌دارانه است که از سازماندهی تولید شروع می‌شود و رو به بیرون گسترش می‌یابد تا ایدئولوژی و سیاست را دربرگیرد. فوردهایی که با پیشامدهای تاریخی امکان‌پذیر شد از زبان گرامشی چنین وصف می‌شود:

نسبتاً خیلی آسان بود که به تولید و کار عقلانیت بخشید، آن‌هم با آمیزه ماهرانه‌ای از زور (نابودسازی اتحادیه‌گرایی طبقه کارگر بر شالوده سرزمینی) و ترغیب (دستمزدهای بالا، مزایای اجتماعی گوناگون، تبلیغات ایدئولوژیک و سیاسی شدیداً زیرکانه) و ازاین‌رو موفقیت در محوریت‌بخشی به تولید در کل زندگی ملت. هژمونی در این‌جا در کارخانه زاده می‌شود و به کارگیری اش فقط در گرو مقدار دقیقی از میانجی‌های ایدئولوژیک و سیاسی حرفه‌ای است. بدیده «توده‌ها»... هیچ نیست مگر شکل مبلور در این جامعه «عقلانی شده» که در آن «ساختار» بر روی‌ناها خیلی بلافضل‌تر غلبه می‌یابد و روی‌ناها نیز عقلانی می‌شوند (ساده‌تر شده و تقلیل‌یافته به اعداد و ارقام).^۱

جایی که هژمونی در تولید به مدد آمیزه مؤثری از زور و رضایت سازماندهی می‌شود، جامعه مدنی در سازماندهی رضایت در قبال سرمایه‌داری چندان اهمیت ندارد. سنگرهای جامعه مدنی باید خیلی بسط یابد. بنابراین، تفوق امر اقتصادی در ایالات متحده در گرو جامعه مدنی نحیف‌تری از جامعه مدنی در سایر کشورهای است چندان که چه‌بسا واقعاً ایده «جامعه توده‌ای» را جایگزین جامعه مدنی کنیم.

بی‌آن‌که طبقات معارض اصلاً سازماندهی شوند، خود دولت باید به سطح هژمونیک ارتقا یابد اما کماکان در سطح اقتصادی صنفی باقی بماند و مستقیماً از

1. Ibid., 285-86.

منافع اقتصادی سرمایه حمایت کند.^۱ در حقیقت، منازعه بر سر هژمونی حتی شروع نیز نشده است زیرا کارگران هنوز مشغول دفاع از سنت‌های صنفی‌شان هستند، منازعه‌ای که در اروپا پیشاپیش طی سده هجدهم به وقوع پیوست. کارگران امریکایی بدون منازعه انقلابی بر سر آزادی سیاسی که بر سراسر اروپا غلبه یافته بود از منظر سیاسی عقب‌مانده هستند. «باید فقدان همگنی ملی و آمیزه فرهنگ‌ها و نژادها و مسئله سیاهپستان را به گفته افروزد». بنابراین، گرامشی درباره پیامدهای رهایی بخش نیروهای مولد پیشرفت‌هیچ توهی ندارد: ایالات متحده با این سرمایه‌داری بسیار عقلانی‌شده‌اش از منظر سیاسی و از دریچه سوسیالیسم که بنگریم از هر کشور پیشرفت‌هیچ عقب‌مانده‌تر است. با این حال، این فنون پیشرفت‌هیچ تولید ذاتاً محدود‌کننده نیستند. فورده‌گرایی در دستان کارگران ایتالیایی واجد آگاهی طبقاتی، خصوصاً اگر در شوراهای کارخانه سازمان یافته باشند، می‌تواند با اثربخشی سوسیالیستی به کار بسته شود.

قطب مخالف ایالات متحده عبارت است از روسیه: نظام اقتصادی عقب‌مانده در باتلاق میراث فئودالی درآمیخته با زور درسی سیاسی. این جا انقلابی سوسیالیستی به جای هم انقلاب منفعلانه ایتالیا و هم انقلاب بورژوازی فرانسه قرار دارد. اما، در این مورد، سوسیالیسم می‌تواند فقط بعد از انقلاب برپا شود، آن‌هم با اشاعه هژمونی سوسیالیستی از بالا. دولت حزبی باید بذرهای جامعه مدنی را بکارد و امیدوار باشد که حتی در این خاک لمیزرع نیز ریشه بدواند. برای گروههایی با توسعه عقلی و اخلاقی پیشینی، ارتقا به قدرت دولتی

باید در خدمت تعیین اراده برای برپاسازی جامعه مدنی پیچیده و کاملاً

۱. این با مکتب ویساکانسینی تاریخ امریکا که در پیوند با ویلیام اپلمن ویلیامز و گابریل کوکو و جیمز واینشتاین قرار دارد کاملاً سازگار است.

2. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 287.

صورت بندی شده‌ای درون پوسته جامعه سیاسی قرار گیرد، نوعی جامعه مدنی که در آن فرد می‌تواند بر خودش حکمرانی کند بی‌آن که نه فقط همین خویش فرمایی اش از این رهگذر با جامعه سیاسی در تضاد قرار نگیرد بلکه به استمرار عادی اش تبدیل شود، به مؤلفه مکمل ارگانیک خودش.^۱

مخاطره در این است که چنین «دولت‌پرستی» پسانقلابی به «حال خودش واگذاشته» و به «خشک‌مغزی نظری» بدل می‌شود یا «جاودانه»^۲ انگاشته می‌شود. این قاعده‌تاً انتقاد رمزگذاری شده گرامشی به استالینیسم است. اما باز هم می‌بینیم که از نگاه گرامشی، عوامل اقتصادی از هیچ راه خطی ساده‌ای آن‌چه را از منظر سیاسی امکان‌پذیر است محدود نمی‌سازند.

تاکنون، تحلیل گرامشی از ایتالیا و روسیه و ایالات متحده در سده بیستم به جامعه‌شناسی تطبیقی برینگتون مور شباهت دارد که ریشه‌های طبقاتی دموکراسی و دیکتاتوری را با مقایسه تواریخ کشورهای گوناگون پیدا می‌کند آن‌هم با این فرض که پیامدهای ملی صریح و ثابت و مستقل از یکدیگر هستند.^۳ اما گرامشی دو گام دیگر نیز بر می‌دارد که فراتر از جامعه‌شناسی مارکسیستی متعارف است. میراث تاریخی میدان منازعه طبقاتی را تدارک می‌بیند که بهنوبه خود می‌تواند بحران‌هایی را پدید بیاورد که کشورها را از این شکل سیاسی به آن شکل سیاسی منحرف سازد. گرامشی درباره بحران‌های اقتصادی می‌نویسد که فقط میدان‌های بالقوه اشاعه ایدئولوژی‌های بدیل هستند و فرستاده‌هایی برای طبقه مسلط که هژمونی اش را دوباره تحکیم بخشد.^۴ بحران‌های سیاسی یا ارگانیک اهمیت بیشتری دارند

1. Ibid., 268.

2. Ibid., 268.

3. Moore, *Social Origins*.

4. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 184, 234-35.

زیرا غالباً نقاط عطف تواریخ ملی هستند.^۱ این بحران‌های هژمونی که معلوم منازعه طبقاتی‌اند دو شکل به خود می‌گیرند: یا تقسیم جبران‌ناپذیر درون و میان طبقات مسلط یا توازن فاجعه‌بار قدرت بین طبقات مسلط و فرو دست. همیشه روشن نیست که گرامشی به چه نوع بحران هژمونیک اشاره می‌کند، گواین که به نظر می‌رسید فاشیسم ایتالیایی بر سوسيالیسم از حیث توازن پساجنگی فاجعه‌بار قدرت میان سرمایه و کار پیروز شده است.^۲ بحران‌های ارگانیک یا بحران‌های هژمونی اقتران‌هایی تاریخی هستند که میراث‌ها و ساختارها ترمیم‌پذیری و سرسختی‌شان را از دست می‌دهند و هیچ معلوم نیست که آینده چه در آستین دارد. هستند برهه‌هایی که خط‌سیرهای بدیل حقیقتاً امکان‌پذیرند و دموکراسی چه بسا مسبب فاشیسم یا سوسيالیسم شود و سوسيالیسم دولتی چه بسا به سرمایه‌داری یا سوسيالیسم دموکراتیک پر و بال دهد.

میراث تاریخی را می‌توان نه فقط با بحران‌های هژمونیک بلکه با تأثیر دگرگونی‌هادرسایرکشورهایی که می‌توانند محدودیت‌های عینی یا ایدئولوژی‌های نوین عرضه کنند آشفته ساخت.^۳ به عبارت دیگر، تاریخ فلان کشور فقط «نمونه» جدا افتاده و مستقلی نیست که همراه با سایر نمونه‌ها استفاده شود تا عوامل مؤثر بر پیامدهای سیاسی خاص را کشف کند بلکه چه بسا سپهرهای ایدئولوژیک را

1. Ibid., 219-23.

2. دیگرانی که در سنت گرامشیایی پژوهش می‌کنند استدلال کرده‌اند که ناسیونال سوسيالیسم آلمانی محصول تفرقه‌ها در بلوک قدرت حاکم بود، درست همان‌طور که سقوط جمهوری پرتغال و فرادستی رژیم خودکامه سالازار از پراکنگی طبقات مسلط نشست گرفت و با موقعیت اقتصادی شبیه‌پر امویی پرتغال در نظام جهانی به مسیرهای متفاوتی رانده شد. ر.ک.:

David Abraham, *The Collapse of the Weimar Republic* (Princeton: Princeton University Press, 1981), and Kathleen Schwartzman, *The Social Origins of Democratic Collapse; the First Portuguese Republic in the Global Economy* (Lawrence: University of Kansas Press, 1989).

3. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 182.

نیز دگرگون سازد. در پی هر انقلاب ملی موقعيت آمیز، عصر «انقلاب منفعلانه»‌ای می‌آید که در آن طبقات مسلط سایر کشورها خود را در برابر تکرار انقلابی در کشور خودشان محافظت می‌کنند، دوره‌ای ارتجاعی که در آن دستور کار روز عبارت است از آمیزه جدیدی از قهر و امتیاز.^۱

از این قرار، ارتجاع پس از انقلاب فرانسه در سراسر اروپا سرعت گرفت و از فرادستی سیاسی آریستوکراسی‌های زمین‌دار هم در بریتانیا و آلمان و ایتالیا و هم در خود فرانسه که با ترمیدور آغاز و به کمون پاریس ۱۸۷۱ ختم شد حمایت کرد.

فقط در همین زمان بود که طبقه بورژوای جدید که برای قدرت مبارزه می‌کرد نه فقط نمایندگان جامعه کهن را که نمی‌خواستند بپذیرند دوره چنین جامعه‌ای به سر آمده بود شکست دادند بلکه گروههای باز هم جدیدتری را نیز به زانو درآوردند که می‌پنداشتند ساختار جدیدی که انقلاب ۱۷۸۹ پدید آورده بود خودش پیشاپیش منسوخ شده بود. با همین پیروزی بود که بورژوازی سرزندگی‌اش را هم در برابر نظم کهنه و هم در برابر همین جدیدی‌ها به اثبات رساند.^۲

به عبارت دیگر، ۱۸۷۱ از تفوق نهایی انقلاب منفعلانه در فرانسه پس انقلابی و تحکیم هژمونی بورژوازی حکایت داشت.

به همین قیاس، پس از انقلاب روسیه، طبقات ارتجاعی از مخاطره‌های سوسیالیسم یا «بلشویسم» استفاده کردند تا قدرت را از سویی در قالب رژیم‌های فاشیستی تحکیم کنند و از دیگر سو اگر توازن قوابه نفع‌شان بود در قالب سوسیال دموکراسی و در ایالات متحده نیز در قالب نیودیل. اگرچه گرامشی در تفسیر

1. Ibid., 118-20.

2. Ibid., 179.

خودش از تغییر خط مشی شوروی در پایان دهه ۱۹۲۰ به سوی برنامه‌ریزی مرکزی و اشتراکی‌سازی اجباری اصلاً جانب احتیاط را از دست نمی‌دهد، همین نیز می‌توانست به صورت عصر مشابهی از «انقلاب منفعلانه» تفسیر شود که فاشیسم را بـ ایتالیا و آلمان آورد.^۱

تهدیدهای نه فقط سیاسی بلکه اقتصادی نیز اقصی نقاط جهان را به لرزه درمی‌آورد. فاشیسم یگانه راهی بود که سرمایه‌داری ایتالیایی، مسدودشده با سد طبقات زمین‌دار سنتی و خردبوزروازی، می‌توانست با اقتصادهای مبتنی بر روبناهای عقلانی‌تر رقابت کند، خصوصاً با ایالات متحده، جایی که سرمایه‌داری از فقدان ماترک فئودالی محظوظ می‌شد.^۲ رهبران فاشیست، برخوردار از پشتیبانی طبقات سنتی و حشتمی، حکومت‌شان را با بسیج خصوصت‌ورزی در قبال امریکاگرایی و مدرنیسم تحکیم کردن تا نظام اقتصادی‌شان را کنترل کنند و در برابر رقابت بین‌المللی تاب بیاورند. طبقه کارگر ایتالیا، بر عکس، دست کم به نظر گرامشی، از امریکاگرایی در قالب تجسم فورده‌گرایانه‌اش به منزله جنبه مترقبی سرمایه‌داری استقبال کرد. بنابراین، نه فقط نظام اقتصادی پیشرفته ایالات متحده با اروپا رقابت اقتصادی داشت بلکه ایدئولوژی امریکاگرایی را نیز آناتاگونیسم طبقاتی در موافقت یا مخالفت بسیج می‌کرد. امروزه یک ایدئولوژی امریکاگرایانه دیگر، نه فورده‌گرایی بلکه نولیبرالیسم، بر همین قیاس هنگامی به میدان مبارزه تبدیل شده است که ایدئولوژی بازار را طبقات مسلط کشورهای کم‌تر توسعه یافته برگرفته‌اند تا کمک‌های مالی دریافت کنند و نظام اقتصادی‌شان را تحرک بخشنند و خشم و عصبانیت نابرخورداران را جهت دهند.

همیشه طبقات مسلط نیستند که ایدئولوژی‌های خارجی را یا برمی‌گزینند

1. Ibid., 120.

2. Ibid., 120.

یا پس می‌زند. گرامشی، در خلال نوشه‌های اولیه‌اش، خاطرنشان کرد که طبقهٔ کارگر روسیه مجبور نبود همهٔ مراحل مبارزه را درنورد بلکه می‌توانست مستقیماً درس‌ها و ایدئولوژی‌هایی را برگیرد که طبقات کارگر پیش‌رفته‌تر اروپایی داده و پدید آورده بودند. طبقهٔ کارگر روسیه می‌توانست از روی برخی مراحل ایدئولوژیک پرداز و از نقطه‌ای شروع کند که طبقهٔ کارگر انگلستان متوقف شده بود.^۱ می‌توانستند مستقیماً مارکسیسم را چون نوعی ایدئولوژی اقتباس کنند که ارادهٔ جمعی طبقات سرکوب شده را به حرکت درمی‌آورد. امروزه ما می‌بینیم که نولیبرالیسم حرکت‌های فراملیتی را بر ضد جهانی‌سازی تحریک کرده است. «ضدجهانی‌سازی» یک جور ایدئولوژی کاملاً انتقال‌پذیر است.

اگرچه گرامشی جهان را جهان دولت‌ملت‌های متعامل و وابسته به هم می‌دید، این جهان منطقی از آن خویش نداشت. برخی دولت‌ملت‌ها یا بلوکی از دولت‌ملت‌ها می‌توانستند هژمونیک باشند و جهان را در قالب این یا آن نوع سلسه‌مراتب سازمان‌دهی کنند اما گرامشی در برابر بین‌المللی بودن اصلًاً برداشتی از چندملیتی بودن و فراملیتی بودن نداشت. دولت‌ملت همیشه واحد تحلیل اصلی اش باقی ماند، محل نیروهای خارجی و تاریخی درهم‌آمیخته و دیگ بحران‌های هژمونیک.^۲

بولانی: واکنش‌های واگرا به بازار

گرامشی چارچوب فraigیری به دست می‌دهد که با آن می‌توان ملت‌های مختلف را مقایسه کرد و ردپای خطسیرهای واگرای‌شان را در عوامل اقتصادی و تاریخی گرفت که میدان منازعه طبقاتی و آینده‌های امکان‌پذیر را تدارک می‌بینند. در

1. Gramsci, *Selections from Political Writings*, 36.

2. Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, 240-41.

تحلیل نهایی، تاریخ هیچ دینامیک زیربنایی ندارد: از تحلیل تضادها درون نظام اقتصادی میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی هیچ خبری نیست و منازعه طبقاتی به مجموعه‌ای از عوامل ایدئولوژیک و سیاسی منوط می‌شود. پولانی به دینامیک مارکسی در تاریخ جهان تثبت می‌جوید، نه با بازگشت به نیروهای مولد و مناسبات تولیدی بلکه با بررسی این که چگونه واکنش‌های جامعه به بازار در دوره‌های متواتی میدان منازعه طبقاتی را شکل می‌دهند.

بنابراین می‌خواهم خطوط کلی جنبشی را که به تاریخ اجتماعی سده نوزدهم شکل داد از این دو زاویه ترسیم کنم: یک زاویه را برخورد اصل‌های سازمان‌دهنده لیرالیسم اقتصادی و حمایت اجتماعی به دست می‌دهد که به فرسودگی نهادی عمیقی انجامید و زاویه دیگر را منازعه میان طبقات که، در تعامل با زاویه اول، بحران را به فاجعه بدل ساخت.^۱

بگذارید ببینیم سرانجام واکنش‌ها به بازار در تحلیل پولانی چگونه خوب از آب درمی‌آید، ابتدا در سطح محلی، سپس در سطح ملی، و نهایتاً در سطح بین‌المللی: «بنابراین، تاریخ اجتماعی در سده نوزدهم محصول نوعی جنبش مضاعف بود: بسط سازمان‌دهی بازاری در زمینه کالاهای حقیقی با محدودسازی اش در زمینه کالاهای موهم همراه بود».^۲ اما این محدودسازی چگونه تحقق یافت؟ پولانی فضای زیادی را به مورد انگلستان اختصاص می‌دهد، جایی که واکنش بر ضد اسپیناملنڈ تدریجیاً آین لیرال را پروراند و بازار را چون نوشداروی مطلق ستود. لواح اصلاحی دهه ۱۸۳۰ بازار را بدون محدودیت آزاد کرد و خصوصاً کارگران و نیز سایر طبقات زمین‌دار را واداشت تا از بهترین راهی که می‌توانند خودشان گلیم

۱. کارل پولانی، دگرگونی بزرگ، ص ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

۲. همان، ص ۱۶۵.

خویش را از آب بکشند و محدودیتهایی را بر سر راه کالایی سازی برافراشت. بازار سوجی از بسیج طبقاتی را آزاد کرد که بازسازی جامعه را شتاب بخشید. «اگرچه اقتصاد لسه‌فر مخصوص اقدام عامدانه دولت بود، محدودیتهایی که بعداً برای سه‌فر وضع شد به شیوه‌ای خودجوش آغاز شد. لسه‌فر برنامه‌ریزی شده بود، برنامه‌ریزی اما برنامه‌ریزی نشده».۱ اتحادیه‌های کارگری، چارتیسم، جنبش تعاونی، اوئنیسم و اکنش‌های محلی به تخریبی بود که بازار پدید می‌آورد. اما این‌ها گرچه از ریزابه‌های محلی رهسپار شده بودند نهایتاً در جنبش‌های ملی جریان یافتند.

با این حال، کاشف به عمل می‌آید که تاریخ پولانی مختص انگلستان است، مکان اولین بازار ملی. در چند صفحه موشکافانه تفاوت انگلستان با «اروپای قاره‌ای» را ترسیم می‌کند، یعنی تفاوت انگلستان با جایی را که انقلاب صنعتی نیم سده بعدتر سرمی‌رسد.^۲ این جا تهاجم بازار خصلت تدریجی به مراتب بیش تر و خشونت کمتری دارد و مجموعه نیروهای طبقاتی بسیار متفاوتی را پدید می‌آورد. در حالی که کارگران در بریتانیا به مدد خلع یدسازی شان از ابزار معیشت مثلاً از راه جنبش حصارکشی به کار مزدی واداشته شدند، کارگران در اروپای قاره‌ای به مدد پاداش‌های نقدی به کار مزدی سوق یافتند. منزلت کارگران در اروپای قاره‌ای بس بالاتر بود. به نیرویی سیاسی بدل شدند شبفتۀ ایدئولوژی‌های طبقاتی که به تکوین مقدماتی احزاب سوسیالیستی انجامید. «ایدئولوژی‌های مارکسی تجسم‌بخش چشم‌انداز کارگر شهری بودند».^۳ در انگلستان کارگران رویکرد خودیاری

۱. همان، ص ۲۷۲.

۲. همان، صفحات ۳۲۵ تا ۳۳۱. به نظر می‌رسد مراد از «اروپای قاره‌ای» عمدتاً اروپای مرکزی باشد (امپراتوری اتریش-مجارستان و آلمان)، هرچند بخش‌هایی از این استدلال برای ایتالیا و فرانسه نیز معتبر است.

۳. همان، ص ۳۲۷.

اراده‌باورانه در قبال تقدیرشان را حفظ کردند. «در اروپای قاره‌ای اتحادیه‌های کارگری مخلوق حزب سیاسی طبقه کارگر بودند، در انگلستان حزب سیاسی مخلوق اتحادیه‌های کارگری بود.»^۱ طبقه کارگر در انگلستان و اروپای قاره‌ای از نظر ائتلافهای طبقاتی شان نیز با هم فرق داشتند. در حالی که طبقات زمین‌دار در انگلستان منافع کارگران را در برابر بورژوازی نمایندگی می‌کردند، احتمال بیشتری داشت که کارگران در اروپای قاره‌ای، برخوردار از منزلت و اعتماد به نفس بالاتر، در مقابل طبقات زمین‌دار از صنعت‌گران حمایت کنند.

در این مقطع است که پولانی دولت را به صحنه می‌آورد، با اهمیتی فرعی در تحلیلی که از انگلستان به دست می‌دهد. امروزه ما می‌دانیم چرا چنین است. در اروپای قاره‌ای، برپاسازی دولت‌ملت یک‌پارچه زمان بیشتری بُرد و سرانجام فقط در بخش متأخر سده نوزدهم هنگامی به وقوع پیوست که دولت حمایت فعالانه طبقه کارگر را به یمن نمایندگی حزبی به دست آورد. تبلور نیروهای طبقاتی درون دولت در قوانینی منعکس می‌شد از قبیل بیمه اجتماعی و قوانین کار و گسترش حق رأی که جانب کارگران را می‌گرفت و از ویران‌سازی‌های بازار حفاظت‌شان می‌کرد. کارگران اروپایی، با نگاه به آنسوی کanal مانش، نیک دریافتند که از چه باید اجتناب کنند. دولت در اروپای قاره‌ای، به جای برپاسازی جامعه با دستان خویش به طرزی که کارگران انگلیسی چنین کردند، از طرف کارگران در تمهید دفاع جامعه از خویش پیشگام شد. شالوده واگرایی میان مارکسیسم جامعه‌شناسانه پولانی و گرامشی را همینجا در چند صفحه پایانی مغفول‌مانده فصل چهاردهم دگرگونی بزرگ کشف می‌کنیم. نظریه پولانی درباره جامعه فعال اراده‌باوری طبقه کارگر انگلستان را در نیمه سده نوزدهم بازتاب می‌دهد، حال آن‌که نظریه گرامشی درباره گسترش دولت به سوی جامعه مدنی

تجربه اروپای قاره‌ای و خصوصاً ایتالیایی دولت‌سازی در پایان سده نوزدهم را منعکس می‌کند.^۱

تا اینجا فقط محدودیت‌ها روی کالایی‌سازی کار و زمین را بررسی کرده‌ایم^۲ که هر دو کمابیش تصادفی طی سراسر نیمه دوم سده نوزدهم رخ دادند. اکنون به محدودیت‌ها روی مبادله پول‌های رایج ملی چرخش می‌کنیم. نرخ‌های نوسان‌یابنده ارز در عصر تجارت آزاد نه فقط به کسب و کار بلکه به همه گروه‌ها در جامعه صدمه می‌زد.^۳ حمایت در برابر نظام پولی بین‌المللی و خصوصاً در برابر نظام پایه طلا به پروژه‌ای ملی تبدیل می‌شود، به رهبری نوعی بانک مرکزی که نرخ‌های ارز را تنظیم می‌کند. به موازات این که فشار بر اقتصادهای ملی وارد می‌آید، وسوسه برای عقب‌نشینی از نظام پایه طلا نیز افزایش می‌یابد. واکنش شدید طی دهه ۱۹۳۰ به صورت عقب‌نشینی کشورها یکی به دنبال دیگری از نظام پایه طلا در پی عرضِ اندام لسه‌فر در مقیاس جهانی طی دهه ۱۹۲۰ می‌آید. نظام پایه طلا مثل خانه‌ای مقوای فرومی‌ریزد. کشورهایی که در جنگ جهانی

۱. کتاب زیر تحلیل تطبیقی جالب معاصری از بازار و جامعه و دولت به دست می‌دهد که از حیث چارچوبی که به کار می‌گیرد وسیع‌امتکی بر پولانی است:

Gosta Esping-Andersen, *The Three Worlds of Welfare Capitalism* (Princeton: Princeton University Press, 1990).

نویسنده میان نظام‌های رفاهی لیبرال و سویاگرایانه و محافظه‌کار در حکم شووهای گونگون کار کالا از دایی شده تمایز می‌گذارد. واگرایی‌شان را بر حسب میراث نهادی و توان طبقه‌کارگر و انتلاف‌های طبقاتی تبیین می‌کند. کتاب زیر نیز تحلیلی موازی اما عمدتاً متکی بر گرامشی است:

Claus Offe, *Contradictions of the Welfare State* (Cambridge: MIT Press, 1984).

این کتاب انباشت رانقطه عزیمت می‌گیرد. از این‌رو، نویسنده دولت را به چشم کارِ دوباره کالایی شده و در عین حال بازتولید‌کننده مناسبات متناقض سرمایه‌داری می‌بیند که جنبش‌های اجتماعی را در میدان جامعه مدنی به بار می‌دهد. سویاگراییسم دموکراتیک از نگاه نویسنده نه دومی که اولی به دور می‌ماند.

۲. پولانی در حقیقت درباره حمایت در برابر کالایی‌سازی زمین چندان حرفي ندارد و گرایش به این دارد که این بحث را به موضوع تعریف‌هایی تقلیل دهد که از کشاورزی داخلی حمایت می‌کنند.

۳. پولانی، دگرگونی بزرگ، فصل شانزدهم.

اول به زانو درآمده بودند و می‌بایست غرامت‌های جنگی کلانی را می‌پرداختند، خصوصاً آلمان و اتریش، اولین کشورهایی بودند که از نظام پایه طلا خارج شدند.

در هر مورد، عقب‌نشینی از نظام پول بین‌المللی با تبعیت بازار داخلی از دولت همراه شد. این به شکل‌های گوناگونی به انجام رسید. در ایالات متحده، مقررات نیو دیل بود که از کار و زمین حمایت کرد، در روسیه اشتراکی‌سازی و برنامه‌ریزی مرکزی، و در آلمان و اتریش نیز راه حل عبارت بود از راه حل فاشیستی که در آن هم بازار و هم جامعه تابع دولت شدند. مثل نگاهی که گرامشی داشت، خط‌سیرها آزادانه برگزیده نشد بلکه مخصوص نحوه شکل دهی شرایط تاریخی به منازعه طبقاتی بود. در آلمان، توازن فاجعه‌بار نیروهای طبقاتی، آنچه گرامشی بحران هژمونی می‌نامید، دهانه ورودی فاشیسم را خلق کرد.

صاحبان نیروی کار خودشان را در پارلمان تحکیم بخشیدند، یعنی در جایی که تعدادشان به وزنه‌ای تبدیل شان می‌کرد. سرمایه‌داران صنعت را در دزی بنا کردند که از همانجا بر کشور حکم می‌رانند... نهایتاً، آن لحظه هنگامی فرارسید که هم نظام اقتصادی و هم نظام سیاسی در معرض خطر فلوج شدگی تمام عیار قرار گرفتند. مردم را ترس برداشته بود و رهبران به کسانی اعتماد کردند که راه برون رفت آسانی به بالاترین هزینه ممکن ارائه دادند. وقتی راه حل فاشیستی فرارسیده بود.^۱

اقتصاد بین‌المللی ناقل فشارها به سوی دگرگونی است اما شکل دگرگونی را نحوضه جای‌گیری در اقتصاد جهانی و توازن نیروهای طبقاتی تحت مقتضیات ملی خاص تعیین می‌کند. سرنخ‌های بیشتری از این موضوع در نمونه امریکایی نیو دیل و

۱. همان، ص ۱۴.

نمونه روسی اشتراکی‌سازی و برنامه‌ریزی نمی‌یابیم بلکه این ایده را پولانی فقط در نمونه آلمانی پیش می‌کشد.

پولانی فاقد آن نوع تحلیل تمام عیار از اقتران‌ها به شکلی است که در «مرحله‌ها»ی سه‌گانه اقتصادی و سیاسی و نظامی گرامشی و سه سطح تکوین طبقاتی جلوه می‌کند اما دگرگونی و گذار را در تحلیل پویایی درباره گرایش‌ها و ضدگرایش‌ها به توسعه بازارها در سطوح محلی و ملی و جهانی وارد می‌کند. این تضاد استثنایی، یعنی به‌اصطلاح جنبش مضاعف، بر راه حل‌های واگرا و خطسیرهای ملی تأکید می‌کند تا هر گونه تاریخ خطی مبتنی بر پیش‌رسی ملی را بی‌معنا سازد.

سترن: نظام نوین جهانی؟

آیا همین جا که وقت ارائه نوعی تحلیل اقترانی درباره خطسیر دولت‌ملت‌ها است پولانی و گرامشی ما را ترک می‌کنند؟ آیا نظام جهانی هیچ منطقی از آن خود ندارد که مشمول حال این وضعیت‌ها شود؟ این جا دست پولانی پُرتر از گرامشی است که تحلیل خود را مصممانه در دولت‌ملت ریشه می‌داند. فصل آغازین دگرگونی بزرگ نظام جهانی سده نوزدهمی را شرح می‌دهد متشكل از چهار مؤلفه مرتبط با هم: بازار خود تنظیم‌گر، دولت لیبرال، نظام پایه طلا که سمبول حاکمیت سرمایه مالی است، و توازن قوای بین‌المللی که به مدت یک سده از وقوع جنگ‌های بزرگ ممانعت کرده بود. این نظام در سده بیستم فرومی‌پاشد. بازار خود تنظیم‌گر، زیر ضربه منازعه طبقاتی بر ضد کالایی‌سازی کار، جای خود را به بازار تنظیم‌شده می‌دهد و دولت لیبرال نیز جای خود را به دولت رفاه‌مدخله گرامی‌سپرد. نظام پایه طلا زیر ضربه حمایت‌گرایی ملی در مقابل ارزش نوسان‌یابنده پول در دهه ۱۹۳۰ سقوط می‌کند و توازن قوای قدیمی نیز با آن بهم‌می‌خورد. جای جنگ جهانی دوم را توازن قوای جدید می‌گیرد که پیرامون دو قدرت جهانی ایالات متحده و

شوروی سازمان یافته است. پولانی که به سال ۱۹۴۴ قلم می‌زد امیدوار بود نظم پساجنگی به استقبال سوسیالیسم دموکراتیک برود. اگرچه نه صدرصد همسو با امیدهایی که پولانی در سر می‌پروراند اما دوره بلا فاصله پس از جنگ فرسته‌های مناسبی برای چپ به نمایش گذاشت که سرکوب شد و سپس در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دوباره انژری گرفت. جهان از آن زمان به بعد به عقب بازگشته است و بازار خودتنظیم‌گر مورد اشاره پولانی در حکم طرح کلی آینده احیا شده است یا خواست مسلط چنین می‌طلبد.

این را پولانی [اگر زنده بود] سخت گیج کننده می‌یافت. می‌پنداشت شکست ایدئولوژی بازار در دهه ۱۹۳۰ (تصدیق گسترده مبنی بر این که اگر قرار است جلو ویران‌گری بازارها گرفته شود باید بازارها را تنظیم کرد) همیشگی است. «شکی نیست که روزگار ما مفتخر خواهد شد که ختم بازار خودتنظیم‌گر را به چشم دیده است.»^۱ پولانی بر خطاب بود چون آرمان شهرگرایی بازار را در حکم بازه‌ی استیلای سیاسی نمی‌دید، هم در سطح ملی و هم در سطح جهانی، نوعی ایدئولوژی که می‌توانست بارها و بارها احیا شود آن‌هم صرف نظر از پیامدهای فضاحت‌بارش. واکنش به صورت تناصح یافته آین لیبرال چه خواهد بود؟ ابتدا رئوس روایت پولانی از واکنش‌های متوالی به بازار خودتنظیم‌گر را شرح خواهیم داد تا دریابیم این واکنش‌های برای آینده احتمالاً چه خواهند بود. سرانجام، خوشبینی پولانی را با بدیل بدینانه گرامشی مقایسه خواهیم کرد.

به قراری که دیده‌ایم، روایت پولانی از واکنش‌های ملی گوناگون به بازار خودتنظیم‌گر را می‌توان به دیده حرکت از سطح محلی به سطح ملی و بین‌المللی

۱. همان، ص ۲۷۳. باز هم یاد تلاش‌های تالکوت پارسونز می‌افتم که مارکسیسم را در برهه‌ای به سده نوزدهم روانه کرد که در دهه ۱۹۶۰ به جنب و چوش افتاده بود، هم در غرب و هم در شرق و هم در شمال و هم در جنوب. در حکم ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری و ضد سرمایه‌داری نه آین لیبرال و نه مارکسیسم قبل از سرمایه‌داری از صحنه بیرون نخواهند رفت.

نگریست. انقلاب بازاری ابتدا در انگلستان ریشه زد، در جایی که واکنش عبارت بود از رشد واکنشی خودجوش جامعه که خصوصاً کار را در مقابل کالایی‌سازی حمایت می‌کرد. این واکنش در سطح محلی ریشه داشت گواین که می‌توانست با جنبش ملی نیز درآمیزد. دومین واکنش به بازار خودتنظیم گر بعدتر هادر سده نوزدهم به وقوع پیوست، عمدتاً در اروپای قاره‌ای. این واکنش عبارت بود از قوانین دولتی به مدد نه فقط مقررات رفاهی بلکه همچنین تعرفه‌ها و قوانین ارضی که طبقات زمین دار را پشتیبانی می‌کرد. سومین واکنش، تحت تأثیر نظام پایه طلا که اقتصادهای ملی را به ویرانی می‌کشاند، عبارت بود از عقب‌نشینی از نظام اقتصادی بین‌المللی به نفع خودکفایی اقتصادی. امروزه نشانه‌هایی هست از احیای حمایت‌گرایی ملی اما نه در مقیاسی که مقررات و برنامه‌ریزی دولتی در دهه ۱۹۳۰ عرض‌اندام کرد، چه مبتنی بر سوسیال دموکراسی، چه با اتکا بر سوسیالیسم دولتی، و چه متکی بر فاشیسم. در عوض، می‌توان پرده از بازگشت به اولین واکنش بازاری مورد اشاره پولانی برداشت، یعنی دفاع خودجوش جامعه از خودش. فقط امروزه دفاع جامعه از خودش واجد سرشت فرامیلیتی است و سازمان‌های غیردولتی و جنبش‌های زیست‌محیطی و جنبش‌های زنان و شبکه‌های کارگری را در پیوند باهم قرار می‌دهد، گروه فرامیلیتی تمام‌عیاری که برای حمایت از هواداران در برابر ویران‌گری‌های بازار طراحی شده است. جدول شماره دو خلاصه‌ای به دست می‌دهد از این واکنش‌های دولتی و اجتماعی به بازار که از منظر تاریخی به دنبال یکدیگر به وقوع می‌پیوندند.

جدول ۲ واکنش‌های متوالی به بازار

واکنش به بازارهای جهانی	واکنش به بازارهای ملی
واکنش جامعه	۱. جامعه محلی: انگلستان نیمة سده نوزدهم
واکنش دولت	۲. دولت تنظیم‌گر: اروپای قاره‌ای اواخر کمونیسم، سوسیال دموکراسی

چنین تصویر بالا به پایین خوش‌بینانه‌ای از پولانی به دست می‌آید زیرا باز هم فاقد درک دقیقی از هژمونی سرمایه‌دارانه است، هم در سطح ملی و هم در سطح جهانی. حتی نظم بین‌المللی سده نوزدهمی اش نیز که باید چنان محکم بوده باشد که مدت‌های مديدة بپاید بر مبنای استقلال ارگانیک و توازن قوا میان دولت‌ها برقرار است. پولانی از قدرت امپریالیسم و هژمونی قوای جهانی که مبنای خوانش گرامشیابی از نظم جهانی است درک ضعیفی دارد.

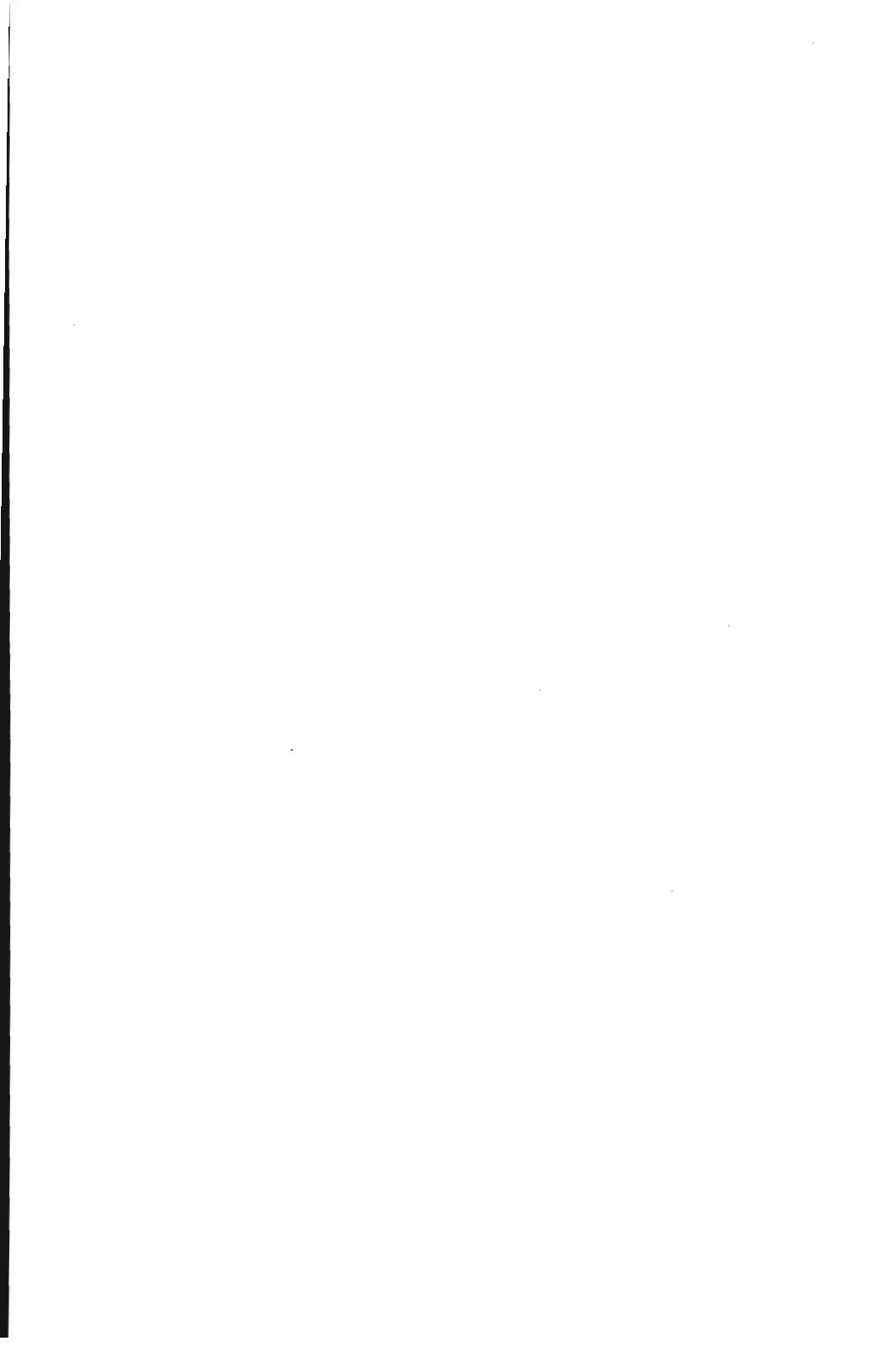
جووانی آریگی و بورلی سیلور گرامشی را به طرز بسیار جالبی به تحلیل نظام جهانی پولانی وارد می‌کنند.^۱ خلاصه بگوییم، استدلال می‌آورند که اجماع واشنگتن و نظم نولیبرال در پی بحران «هژمونی» ایالات متحده در دهه ۱۹۷۰ آمدند. این بحران در فرسودگی شیوه قدیمی انباشت مبتنی بر درونی‌سازی هزینه‌های معاملاتی در شرکت مدرن ریشه داشت و خودش را در سطوح فزاینده منازعه طبقاتی در جهان سرمایه‌داری پیشرفتۀ نشان می‌داد. در کوتاه‌مدت، بحران فرستی برای ساختاردهی مجدد به سرمایه‌داری از راه‌هایی فراهم می‌کرد که برای سرمایه امریکایی مساعدتر بود: مقررات زدایی در داخل، گشودن دروازه‌های تجاری در خارج، برداشتن ضمانت‌های درآمدی دولت رفاه، و غیره. بنابراین، از منظر گرامشیابی، نولیبرالیسم ظاهرًا نوعی «انقلاب منفعانه» در سطح جهانی است، نوعی دگرگونی محافظه‌کارانه و تدافعی که از بالا برانگیخته می‌شود. به جای نظم نیودیل و صلح امریکایی، مبتنی بر امتیازدهی به نیروی کار داخلی و حتی کشورهای جهان سوم، اکنون سرمایه‌داری جنبه سبعانه‌تر خود را بروز می‌دهد، نیروی نظامی عمدتاً بلمنازع خود را. دیکتاتوری ایالات متحده بر جای هژمونی

۱. ر.ک.:

Giovanni Arrighi and Beverly Silver, *Chaos and Governance in the Modern World System* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1999); Arrighi, “Antisystemic Movements and Gramsci's ‘Piedmontese Function’” (manuscript, Department of Sociology, Johns Hopkins University, 2002); Silver and Arrighi, “Polanyi's ‘Double Movement.’”

جهانی می نشینند. افول هژمونی ایالات متحده در سپهر اقتصادی نه فقط با فرسودگی رژیم قدیمی انباشت بلکه با ظهور سرمایه مالی نیز که به دنبال خروجی های جدید سرمایه گذاری است مشخص می شود. نظام جدید، بنا بر استدلال آریگی و سیلور، بر پویایی شیوه های انعطاف پذیر جدید انباشت در چین و آسیای شرقی مبتنی خواهد بود.

بنابراین، اینجا دو چشم انداز به ما عرضه می شود. از سویی، نوعی دیکتاتوری جدید از بالا داریم به مرکزیت دولت امنیتی ایالات متحده که با هویت های بین المللی فرامیلیتی نظیر سازمان تجارت جهانی و بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و سازمان ملل همکاری می کند. از سوی دیگر، همچنین می توانیم جنبش های چندملیتی از پایین را مشاهده کنیم. شبکه های تروریستی یک جنگ متحرک امکان پذیر را بر ضد قدرت های امپریالیستی خصوصاً بر ضد ایالات متحده سازمان دهی می کنند، حال آن که شبکه در هم بافت جنبش های ضدجهانی سازی و فمینیستی و محیط زیستی از مرکز گوناگون جهان نوعی جنگ سنگره سنگر را دنبال می کنند. اگر چنین باشد، پس بنگاه کنونی موضوع هر دم عاجل تر رابطه میان جنگ سنگره سنگر و جنگ متحرک را پیش می کشد، پرسشی که گرامشی از آن طفره رفت اما ما به آن بازخواهیم گشت.



فصل هفتم

مارکسیسم جامعه‌شناسانه در عصر پساکمونیسم

اکنون به فصل پایانی رساله حاضر رسیده‌ایم. در این فصل می‌کوشم مارکسیسم جامعه‌شناسانه را از سده بیستم به سده بیست و یکم بیاورم. تا اینجا مارکسیسم جامعه‌شناسانه را از نوشه‌های گرامشی و پولانی بیرون کشیده‌ایم، آن‌هم با تمرکز بر نحوه گسترشان از اصول سه‌گانه مارکسیسم کلاسیک. مارکسیسم جامعه‌شناسانه به جای اقتصاد سرمایه‌دارانه خودویران‌گر بر سرشت جامعه تأکید می‌کند که میانجی دولت و نظام اقتصادی است. مارکسیسم جامعه‌شناسانه به جای منازعه طبقاتی خودگستر بر نظام هژمونیک طبقات متمرکز می‌شود، بر هماهنگی منافع طبقاتی به مدد مصالحدها و ائتلافها. مارکسیسم جامعه‌شناسانه خط‌سیرهای ملی و اگرا درون سرمایه‌داری جهانی واحد را به جای زمینه‌های خودزای سوسيالیسم می‌نشاند. در تمرکز بر خاستگاه‌های تاریخی و دعاوی بنیادی مارکسیسم جامعه‌شناسانه به جهانی که باشتاب در حال تغییر است فقط توجهی گذرا معطوف داشتیم. عقب‌عقب به سوی آینده قدم زده‌ایم. اکنون باید بچرخیم و با آینده رودررو شویم. با استفاده از قضایای مارکسیسم جامعه‌شناسانه باید مارکسیسم را برای روزگار معاصر برپا‌سازیم، مارکسیسمی برای امروز. حاصل بحث برای تفسیر نظری چیست؟

وظایف مارکسیسم امروزی

این عصری که در آن زندگی می‌کنیم، عصر پس از عصر نهایت‌های هابسبام^۱، چیست؟ از منظر مارکسیستی، گذار میان شیوه‌های تولید، به وام از زیان ارتدکس، میانجی دوران است. عصر کنونی از این زاویه یقیناً عصر پساکمونیسم است. گذار از سوسيالیسم به سرمایه‌داری همان گذاری است که مارکسیسم کلاسیک هرگز جدی درباره‌اش نیاندیشید. از دیدگاه مارکسیسم کلاسیک، به مجردی که سوسيالیسم به تثبیت برسد برقرار نیز خواهد ماند. با این‌همه، مارکسیسم کلاسیک مجبور بود یا خصوصیات سوسيالیسم دولتی یا منازعه میان سرمایه‌داری و سوسيالیسم در مقیاس جهانی را در نظر بگیرد.^۲ برخی سوسيالیسم شوروی یا چین را به این بهانه که نوعی از سرمایه‌داری دولتی هستند کنار می‌گذارند و از این رو فاقد ارزش توجه تاریخی و تحلیلی خاصی می‌دانند. به اعتقاد من، بر عکس، شوروی و اقمارش، خوب یا بد، انواعی از سوسيالیسم بودند که هنوز کماکان درس‌های فراوانی برای مان دارند. در چارچوب مارکسیسم جامعه‌شناسانه، پرسش عبارت از این است که آیا «جامعه» در شوروی وجود داشت و چه شکلی به خود گرفته بود و چه پیامدهایی داشت. حضور یا غیبت «جامعه» چه تفاوتی برای سمت‌سوی توسعه شوروی و افول نهایی اش و دوره بعد از آن به بار آورد؟ پاسخ به این پرسش‌ها اولین وظیفه مارکسیسم امروزی است.

سقوط کمونیسم نه فقط برای اعتبار سوسيالیسم بلکه برای جذابیت مردمی سوسيال دموکراسی نیز خسارت جبران‌ناپذیری به بار آورده است. در عصر

1. Hobsbawm

۲. تروتسکی دوباره یک استثناست. در کتاب خویش، *انقلابی* که به آن خیانت شد: اتحاد شوروی چیست و به کجا می‌رود؟ (نیویورک: پی‌فایندر، [۱۹۳۶] [۱۹۷۲]) سرشت طبقاتی اتحاد شوروی را بررسی کرد تا تعیین کند آیا روبرو به جلوه سوی سوسيالیسم می‌رود یا روبرو به عقب به سوی سرمایه‌داری. این فرایند همانا ناتمام و آینده نامشخص بود زیرا کاملاً به توازن قوای بین‌المللی مستگی داشت. در حقیقت، نوزده سال پس از انقلاب، در سال ۱۹۳۶، تروتسکی بقای نظام شوروی را همان‌قدر ناظم‌منم می‌دید که حیات خودش را.

پساکمونیسم، مبارزات مترقبی از سیاست توزیعی دور شده است تا بر سیاست هویتی یا آن‌چه نانسی فریزر¹ سیاست تصدیق نام‌گذاری می‌کند متمرکز شود. مارکسیسم جامعه‌شناسانه امروزی باید با این دگرگونی مهم ورق یابد بی‌آن که نگاه خود را از طبقه برگرداند. همین یعنی ما دیگر نمی‌توانیم جامعه را به چشم کلیت منسجم و یکپارچه‌ای بنگریم. در عوض، ناگزیریم جامعه را منقسم به بخش‌های نژادی و قومی گوناگونی ببینیم که باید در بستر تاریخی خاص خودشان فهمیده شوند. من با استعمارگرایی آغاز خواهم کرد نه فقط به دلیل بی‌روحی دوشاخه‌شدگی اش بلکه همچنین چون باید معنای «جامعه» را هم در فرماسیون‌های پیرامونی و هم در سرمایه‌داری پیشرفت‌ه برسی کنیم. همچنین باید عمیق‌تر بیاندیشیم درباره مرزهای جامعه با دولت و نظام اقتصادی از سویی و سپهر خصوصی محمل خانوار و خانواده از دیگر سو و نیز نحوه لحاظشدن و انتقال یافتن نیازها از این سو به آن سوی مرزها. سرانجام، باید تصدیق کنیم که جوامع از همیشه به مراتب انعطاف‌پذیرترند و به فراتر از سرحدات ملی کشیده می‌شوند، کنده از دولت‌ها، مرتبط به مدد سازمان‌های غیردولتی فراملیتی، بر ساخته جماعت‌های خارج‌نشین، و تحت تأثیر جنبش‌های اجتماعی. از همه این جنبه‌ها می‌توانیم گرامشی و پولانی رانقطه عزیمت اما نه نقطه پایان محسوب کنیم. گرامشی و پولانی جامعه را به نقشه مارکسیستی وارد کردند اما به گستره و حاشیه و تنگ دره‌ها و کوهستان‌هایش فقط گذرا نظر انداختند. در خلال بررسی جامعه از همه ابعاد امروزی اش امیدوارم «آرمان شهرهای واقعی» ولو جنینی را کشف کنم تا جان تازه در تخیل سوسیالیستی بدمند.

کمونیسم: سقوط و پیامدهای سقوط

بگذارید با توضیح واضحات شروع کنم. گرامشی و پولانی در جای دهی جامعه

1. Nancy Fraser

در کانون دیدگاه‌های مارکسیستی‌شان به سوسياليسِم مضمون دموکراتیک جدیدی بخشدند. برخلاف بسیار از پیشینیان خویش، معتقد نبودند که آزادی سوسياليسِتی را می‌توان با رابطه دولت و اقتصاد کل¹ بی‌میانجی یا اصلاً با میانجی حزب تضمین کرد. گرامشی مقررات اجتماعی تولید به مدد نظام شوراهای کارخانه را پیشنهاد کرد، حال آن‌که پولانی تبعیت بازار از جامعه یا آنچه را دایش،² و دیگران «بازار اجتماعی» نام نهاده‌اند³ وسط گذاشت. در هر دو آرایش، جامعه سپهر مستقلی برای تقریر و تجمعی نیاز‌هاست و پاسخ‌گویی دموکراتیک رهبری‌کنندگان به رهبری شوندگان را ضمانت می‌کند. سوسياليسِم، بدون چنین قلمرو اجتماعی مستقلی، خیلی ساده به شکلی از اقتدارگرایی یا بهتر بگوییم به شکلی از «دولت‌گرایی» نزول می‌کند.

سوسياليسِم به دولت‌گرایی سرکوب‌گرانه نزول که می‌کند، هیچ، بلکه بدون جامعه انعطاف‌پذیر حتی نمی‌تواند از بحران‌هایی که پدید می‌آورد قسر دربرود. این جا شایسته است که شباهت‌های سرمایه‌داری متقدم و سوسياليسِم دولتی را دنبال کنیم. به موازت این که نیروهای مولد را مناسبات تولیدی به زنجیر کشیدند، یعنی به موازات این که رقابت بحران‌های سود و اضافه‌تولید را پدید آورده، سرمایه‌داری متقدم در برابر بحران اقتصادی رو به تعیق از پای درآمد. سرمایه‌داری سازمان یافته که دولت در آن نقش محوری داشت ظهور کرد تا به نظام اقتصادی مجددًا تعادل ببخشد. به همین وجه، سوسياليسِم دولتی یقیناً در برخی کشورها بیش از بقیه کشورها با بازار درآمیخت تا محدودیت‌های اقتصاد کنترل شده را جبران کند. به این دلیل بود که سوسياليسِم از منظر اقتصادی توانست برقرار بماند. بحران‌های اقتصادی فقط هنگامی نظم را به مخاطره می‌افکند که به بحران‌های

1. Diane Elson

2. Diane Elson, "Market Socialism or Socialization of the Market," *New Left Review* 172 (1988): 3-44.

ارگانیک تبدیل شوند، یعنی به بحران‌های سیاسی. اما برای ممانعت از بحران‌های سیاسی بهناگریر می‌باشد همان کاری را می‌کردن که سرمایه‌داری می‌کرد، یعنی برپاسازی جامعه‌مدنی گسترش یافته. اگرچه جامعه‌مدنی در زمان‌های گوناگون و به شکل‌های مختلف به صحنه آمد، هرگز چنان که باید و شاید تحکیم نشد تا هژمونی سوسيالیستی را که چشم امید گرامشی بود دایر کند.

اما چرا امیدهای گرامشی بر باد رفت؟ پولانی به ما یاد می‌دهد که جامعه در واکنش به بازارها خلق می‌شود. اگرچه بازارها طی دهه ۱۹۲۰ در شوروی رو به رشد گذاشتند با رواج برنامه‌ریزی و اشتراکی‌سازی به خاموشی گرایدند. جامعه بدون بازارها محدود و بی‌ثبات است. اصلاحات بازاری در اروپای غربی، خصوصاً مجارستان، نوعی هژمونی جنینی را پدید آورد گواین که چنان که باید و شاید قوی نبود که در برابر یورش به سوسيالیسم دولتی تاب بیاورد. امروزه، در چین، بازارها در حال برپاسازی جامعه پویا هرچند بی‌ثباتی هستند که به مسیرهای هنوز نامعلومی می‌انجامد: شکل جدید از سوسيالیسم یا، به احتمال قوی‌تر، شکل جدیدی از سرمایه‌داری (سرمایه‌داری دولتی)؟ همین نشان‌دهنده استراتژی خاص گذار چین است که در آن بازارها را دولتِ حزبی به تدریج شکل داد، بس متفاوت با استراتژی شوک درمانی روسیه. در حقیقت، می‌توان گفت روسیه نسخه ثانی استراتژی بلشویکی جنگ متحرک بود با این هدف که نظم سوسيالیستی قدیمی را در حکم لازمه رشد خودجوش نظم سرمایه‌دارانه جدید نابود کند. از سوی دیگر، استراتژی چینی یک جور جنگ سنگره‌سنگر از بالا بود، نوعی انقلاب منفعلانه: دگرگونی به منزله راهی برای اجتناب از انقلاب.

بدین‌سان، نه فقط انقلاب بلشویکی بلکه گذار بازاری روسیه نیز درس‌های رنج‌آوری برای مارکسیسم جامعه‌شناسانه دارند. بازارها چه‌بسا برای پروراندن «جامعه» ضروری باشند اما احتمالاً کفايت نمی‌کنند. گذار پساسوسيالیستی به بازار در شوروی سابق نه در راستای نوعی «دگرگونی بزرگ» بلکه در جهت

آنچه «درون‌تابی بزرگ»^۱ می‌نامم حرکت کرده است. به جای این که کار به مدد گسترش اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌ها در برابر کالایی‌سازی مقاومت کند به اقتصاد خانواده عقب‌نشینی می‌کند. به جای این که طبقات زمین‌دار به مدد تعرفه‌ها و یارانه‌ها حمایت از کشاورزی را سازمان دهند، کشاورزی دوباره دهقانی شده است. به جای این که پول را بانک مرکزی تنظیم کند، مؤسسه‌ها به معامله پایاپایی بازگشته‌اند. اگرچه الحق روسیه به اقتصاد جهانی صنایع مالی و منابع طبیعی را به اوج رساند، این به هزینهٔ فقر و انحطاط و کناره‌گیری اکثریت از بازار میسر شد. این‌جا چندان خبری از جامعهٔ فعال یا جامعهٔ مدنی نبود. بر عکس، جامعه‌ای نسبتاً منفعل و تدافعی که از بازار و دولت کناره می‌گرفت در بین بود. مثلاً تجربه‌های مجارستان و لهستان پس از سیاستی متفاوت بوده است زیرا میراث اجتماعی‌شان قوی‌تر و گذار بازاری‌شان با فاجعهٔ کم‌تری بوده است. طبقات فروdest برای دفاع از خویش به مراتب مجهز‌تر بودند و آمادگی بیش‌تری داشتند جای خویش را در بازسازی ملی بیابند.^۲

ما نباید جنبش مضاعف پولانی را به قانون تغییرناپذیری بدل سازیم بلکه باید زمینه‌های فعالیتش را بررسی کنیم. بازارها همیشه جامعهٔ فعال پرتحرکی به بار نمی‌آورند. ده سال گذار بازاری در روسیه پس از مونیسٹی واکنش اجتماعی سرزنش‌های را به شوک درمانی برینانگیخته است بلکه، در عوض، کناره‌گیری از بازار را به بار آورده است. همین را دربارهٔ بخش عمده‌ای از جهان سوم نیز می‌توان

1. Michael Burawoy, "Transition without Transformation: Russia's Involuntary Road to Capitalism," *East European Politics and Societies* 15, no. 2 (2001): 269-90.

2. این‌جا فرصت نیست دربارهٔ تحلیل پولانی‌ای درباره گذار بازاری در روسیه و اروپای مرکزی بیش‌تر بگریم اما ر.ک.:

Maurice Glasman, *Unnecessary Suffering* (London: Verso, 1996) and David Woodruff's remarkable *Money Unmade: Barter and the Fate of Russian Capitalism* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1999).

گفت. بسته به زمینه تاریخی، گسترش بازار چه بسا نوعی واکنش را در پی یاورد یا چه بسا نوعی کناره‌گیری را، نوعی دگرگونی بزرگ را یا نوعی درونتابی بزرگ را. وظیفه مارکسیسم جامعه‌شناسانه عبارت از این است که به فهمد دولت و جامعه نیروی ویرانگر بازار را در چه شرایطی و به چه شکلی متوقف می‌سازند و برای کالابی‌سازی زمین و کار و پول محدودیت می‌آفرینند.

از استعمارگری تا پسااستعمارگری

در خلال گسترش مبانی مارکسیسم جامعه‌شناسانه عمدتاً بر بیش‌های پولانی و گرامشی درباره سرشت سرمایه‌داری پیشرفت‌هه تمرکز کردیم. با وجود این جوامع خودشان نتوانستند با این الگو جور دریابینند. توجه را به عقب‌ماندگی مجارستان و ایتالیا جلب کردند اما همیشه در نسبت با آینده که با اروپای غربی و ایالات متحده بود. اگر پرتو تحلیل‌شان از اروپای پیرامونی به سوی دیگری، نه به غرب که به شرق و نه به شمال که به جنوب، افکنده می‌شد می‌توانست به کار جهان سوم نیز بیاید. از باب نمونه، گفتار گرامشی درباره معضله جنوب ایتالیا و جستار بعدی اش ذیل عنوان «یادداشت‌هایی درباره تاریخ ایتالیا» عناصر پژوهش درباره اقلای ایتالیا و صورت‌بندی بخش صنعتی مدرن و بخش کشاورزی شبه‌فندالی ملل پیرامونی و صورت‌بندی بخش صنعتی مدرن و بخش کشاورزی شبه‌فندالی را دربرمی‌گیرد. خود گرامشی به موانع پیشاروی ائتلاف انقلابی کارگران و دهقانان علاقه داشت، آن نوع ائتلافی که معتقد بود پس پشت انقلاب روسیه است. مثل پیشینیان بلشویک خودش، شک نداشت که طبقه کارگر در خود یگانه موجود انقلابی راستین را پنهان کرده است.

از سوی دیگر، پولانی که با ساختار اجتماعی نه خیلی متفاوتی در مجارستان رویه‌رو بود نتیجه معکوسی اخذ کرد. خواه چون از تبار بورژوازی شهری بود و از این رو ساده‌تر می‌توانست زندگی روستایی را زیبا ترسیم کند و خواه چون زیر نفوذ پوپولیست‌های روسی قرار داشت از جوانی تا روزی که مرد هرگز اعتقادش

به پتانسیل انقلابی دهقانان را از دست نداد. آخرین کتاب پولانی، *خیش و قلم*، که با همسرش ایلونا دوچینسکا تهیه کرد، وقف پوپولیست‌های مجارتانی شد که نوعی دفترچه و قومنگاری و جامعه‌شناسی رادیکال درباره دهقانان آفریده بودند. از نگاه پولانی، این پوپولیست‌ها، همراه با کمونیست‌های اصلاح‌گر، انرژی خلاقانه‌پس پشت انقلاب مجارتستان در سال ۱۹۵۶ بودند، تولد مجدد «عملیات در چریان» که در جست‌وجوی «اتحادیه آزادی و سوسیالیسم»^۱ بود.

گرچه هم پولانی و هم گرامشی از توان استعماری امپراتوری اتریش-مجارتستان نیک آگاه بودند، هیچ‌کدام درباره کشورهای خودشان با همان اصطلاحاتی نمی‌اندیشیدند که درباره مستعمره‌نشین‌های افريقا و آسیا. این بر عهده فرانس فانون^۲ افتاد که احساسات پوپولیستی پولانی را با روش مارکسیستی گرامشی پیوند بزند.^۳ اگرچه نشانه‌ای در دست نیست که هرگز گرامشی را خوانده باشد، فانون تحلیل بسیار مشابهی درباره اوضاع اجتماعی اتخاذ می‌کند که با مناسبات قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی و سطوح متفاوت تکوین طبقاتی‌شان مشخص می‌شود. با این حال، از جامعه‌ای شروع می‌کند منقسم به دو جهان مجزا از یکدیگر: جهان استعمارگران و جهان استعمارشده‌گان. نه جامعه مدنی واحد بلکه لایه فرادست متصل با مدیریت استعماری در پیوند با هژمونی و لایه فروdest متصل با مدیریت استعماری از مجرای رؤسای سنتی و حاکمیت دیکتاتوری درین هست. مبارزه ضداستعماری دوگانه است: از یک سو مبارزه بر ضد نظم استعماری و از دیگر سو مبارزه بر سر هژمونی درون جامعه استعمارزده. مبارزات سیاسی اخیر میان استعمارزدگان خط‌سیر استعمارزدایی را تعیین می‌کند.

1. Ilona Duczynska and Karl Polanyi, *The Plough and the Pen* (London: Peter Owen, 1963), 13.

2. Frantz Fanon

۳. اینجا به کتاب ذیل از فانون می‌اندیشم:

Frantz Fanon, *The Wretched of the Earth* (New York: Grove Weidenfeld, [1961] 1991).

مثل گرامشی، فانون نیز مسیرهای بدیل برای آینده را ترسیم می‌کند. اولین راه به سوی استعمارزدایی را بلوک شهری هدایت می‌کند، به رهبری بورژوازی ملی، متشکل از نخبگان افریقایی و تکنیسین‌ها و معلمان و کارمندان دولت، و تحت حمایت طبقه کارگر کوچک. بورژوازی ملی فقط می‌خواهد خودش بر جای استعمارگران تکیه بزند اما ساختار اجتماعی بنیادی را دست‌نخورد نگه دارد.^۱ این همان است که گرامشی چه‌بسا انقلاب منفعلانه بنامد. دومین راه به سوی استعمارزدایی، راه رهایی ملی، یادآور جنبش پوپولیستی پولانی است. این راه بر انقلاب دهقانی مرکز است، به رهبری روشنفکران رادیکال که به دلیل سیاست‌ورزی مخالف‌خوانانه‌شان از شهروها خراج شده‌اند. اما آیا می‌تواند حمایت کافی به دست بیاورند؟ با حمایتی که مستعمره‌نشین‌ها نثار بورژوازی ملی می‌کنند، این دو «بلوک تاریخی» (شهری و روستایی) که بر محور بورژوازی ملی و دهقانان ازهابی گرد می‌آیند) برای حمایت گروه‌های باقی‌مانده، یعنی لومپن‌پرولتاریا و سران قبیله‌ها، با هم رقابت می‌کنند. نتیجه این مبارزه بر سر هژمونی، بر سر رهبری درون مستعمره‌نشین، مسیر استعمارزدایی را تعیین می‌کند، خواه بورژوازی باشد و خواه سوسیالیستی، خواه اصلاح طلبانه باشد و خواه انقلابی.

مثل آنچه در نوشته‌های گرامشی هست، اینجا نیز روشنفکران نقش سرنوشت‌سازی ایفا می‌کنند و بر دو نوع نیز هستند: روشنفکران سنتی که از استعمارزدایی حمایت می‌کنند تا از دگرگونی اجتماعی ممانعت کنند و روشنفکران ارگانیک دهقانان که در پی سرنگون‌سازی انقلابی استعمارگرایی و هادی نظم

۱. کتاب قدیمی‌تر فانون تحت عنوان پوست سیاه، نقاب سفید (لندن: پلتو، [۱۹۵۲] ۱۹۸۶) روان‌شناسی چنین بورژوازی جاهطلبی را به تصویر می‌کشد. وقتی فانون می‌کوشد با ترازدیرستی نامتنظره‌ای که در فرانسه گربانگیرش شد کنار بیاید شروع می‌کند سرزمن مادری‌اش، یعنی مارتینیک، را از زاویه دید جدید سرکوبی ببیند که ناخودآگاه و ملکه ذهن شده است، زاویه دیدی که اصلًا به خود فانون تعلق داشت. بر طبق نظر فانون، چنین سرکوبی اصلًا روان‌پالایی انقلاب خشونت‌آمیز را می‌طلبد تا احساس حقارت را از اعماق روح مرد سیاه پوست بزداید.

سوسیالیستی جدیدی هستند. فانون از گرامشی در ایضاح این مطلب به مراتب روشن تر است که مبارزه موفقیت‌آمیز برای سوسیالیسم همیشه جنگ سنگره‌سنگر از درون جامعه بومی را با جنگ متحرک خشونت‌آمیز بر ضد استعمارگرایی درهم می‌آمیزد. جنبش رهایی ملی خصوصاً به مدد جنگ سنگره‌سنگر در صدد پراسازی جامعه مشارکتی دموکراتیک است، برکنار از مقتضیات سرمایه‌داری جهانی. نگاه فانون خیلی با سوسیالیسم دموکراتیک پولانی و جامعه انتظام یافته گرامشی شباهت دارد.

آیا این هرگز می‌توانست به منصة ظهور برسد؟ فانون نوعی تحلیل گرامشیابی از محدودیت‌هایی به دست می‌دهد که عوامل نظامی و اقتصادی برای «سیاست» پدید می‌آورند اما این تحلیل غیرواقع‌بینانه است. فرض می‌کند اولاً سرمایه بین‌المللی حاضر می‌شود چپاولگری‌های استعمارگرایانه گذشته‌اش را جبران کند و ثانیاً کشورهای مرکز دست روی دست خواهند گذاشت تا سوسیالیسم برپا شود. برغم شقاوت‌های الجزایرنشین‌ها، فانون ایمان ساده‌لوحانه‌ای به انسانیت نهایت استعمارگران و تأثیرگذاری روشنفکران فرانسوی و صداقت سخنان حقوق بشری در سازمان ملل را به نمایش می‌گذارد.

اگر مبارزات جنبش رهایی ملی با شکست مواجه شود و بورژوازی ملی به قدرت برسد، فانون بدترین‌ها را انتظار می‌کشد. بورژوازی ملی، وابسته به سرمایه بین‌المللی و نابرخوردار از منابع مادی، نمی‌تواند هژمونی خود را برپا کند. به کاریکاتور و ملحقة بورژوازی مرکز تبدیل می‌شود و نامنی‌اش را با مصرف متظاهرانه جبران می‌کند و اپوزیسیون را با گذار از دموکراسی به استبداد و عبور از دولت حزبی به دیکتاتوری تک‌نفره دفع می‌کند. نظم پسااستعماری جامعه مدنی را متلاشی می‌کند و به دولت‌گرایی تقلیل می‌دهد. برغم دگرگونی‌ها و جابه‌جایی‌ها طی چهل سال اخیر، بر اعتبار سناریو بدینانه فانون عمیقاً افزوده شده است. اکنون که در پایان دوره استعمارزدایی ایستاده و سفت و سخت در عصر پسااستعمار

جای‌گیر شده‌ایم، معلوم نیست که جنبش رهایی ملی فانون هرگز می‌توانست شدنی باشد.^۱

مکتب مطالعات فروستان آسیای جنوبی با چهره‌هایی چون گوها^۲ و اسپیواک^۳ و چاترجی^۴ و چاکرابارتی^۵ با اندیشیدن به نیم سده استعمار زدایی نامید کننده ادعا می‌کند که مبارزات بر ضد استعمار در باتلاق ناپیدای ایدئولوژی غربی صورت گرفت. انتخاب میان رهایی ملی و بورژوازی ملئی انتخاب متوهمانه‌ای بود که در برهه سرخوشی ضداستعماری صورت‌بندی شد. هر دو نگاه با وهم استقلال ملی از خود بی‌خود شدند که فقط می‌توانست به یک راه بیانجامد: «استیلا بدون هژمونی». از باب نمونه، پارتا چاترجی در تبیین وعده تحقق نیافتنه استقلال هندوستان^۶ برداشت گرامشی از «انقلاب منفعلانه» را از آن خود می‌کند: «انقلاب بدون انقلاب». ^۷ پروژه مدرن‌سازی از بالا متعلق به حزب کنگره هندوستان

۱. افریقای جنوبی مثال نقض آشکاری است. این جا صنعتی شدن تحت استعمار خیلی پیشرفت کرد و طبقه کارگر سیزده‌جوری خلق کرد که در کانون جنگی سنگریه‌سنگر به همراه جنگی متحرك برای پیان‌بخشیدن به آپارtheid جای داشت. ر.ک.:

Gay Seidman, *Manufacturing Militance: Workers' Movements in Brazil in South Africa, 1970-1985* (Berkeley: University of California Press, 1994).

مبازه ضداستعماری، به رغم پایگاه طبقاتی متفاوتش، هنوز کماکان در رژیمی پسااستعماری به ثمر می‌نشیند که به جامعه مدنی گیرا و قاطع حمله کرده و جنبش کارگری را خسیمه پروژه نولبرال کرده است. چهسا گفته شود این اصلاً دیدگاه فانون درباره محافظه‌کاری نیروی کار در بافت پسااستعماری را تأیید می‌کند اما این همچنین از پیجیدگی نیروهای ملی و جهانی در محل کار غفلت می‌ورزد. ر.ک.:

Edward Webster and David Adler, "Towards a Class Compromise in South Africa's 'Double Transition': Bargained Liberalization and the Consolidation of Democracy," *Politics & Society* 27, no. 3 (1999): 347-85.

2. Guha

3. Spivak

4. Chatterjee

5. Chakrabarty

۶. ر.ک.:

Partha Chatterjee, *Nationalist Thought and the Colonial World: A Derivative Discourse?* (London: Zed Books, 1986).

همستنگ دگرگونی‌های مولکولی است که به دست حزب اعتدال اواخر سده نوزدهمی ایتالیا سازماندهی شد و یاغی‌گری از پایین را سرکوب کرد و نوعی بورژوازی ضعیف را بر جای دولت نشاند. پژوهش‌گران پساستعماری پیشنهاد می‌کنند بهتر است جنبش‌های ضداستعماری را توصیه کرد تا به جای استقبال از آرمان‌های غربی بکوشند دیدگاه‌های بدیلی را از زیر خاک بیرون بکشند که زیر تلی از تجارب استعمارشده‌ها دفن شده‌اند. نظریهٔ پساستعماری درباره سرشت این دیدگاه‌ها مبنی بر این که چه می‌توانند باشند و چقدر شدنی هستند عمدتاً ساكت است.^۱

قانون در تلاش برای بسط ایدهٔ گرامشی به جهان سوم شالوده‌های طبقاتی انقلاب و ارتجاج را وارونه می‌کند. طبقهٔ کارگر در بافت استعماری نوعی آریستوکراسی کارگری نازنازی است که به دفاع از امتیازات خودش تعهد دارد، حال آن‌که دهقانان که چیزی برای باختن ندارند لنگرگاه رادیکالیسم خودجوش هستند. قانون منظمهٔ منافع طبقاتی را تابع بافت استعماری محسوب می‌کند. در نگاه خویش به «غرب» از گرامشی پیروی می‌کند: جامعهٔ مدنی غلیظ است، هژمونی بورژوازی عمیق، دهقانان از زاویهٔ سیاسی عقب‌مانده‌اند، حال آن‌که طبقهٔ کارگر کماکان پیشاپنگ انقلاب است. وقتی قانون ایدهٔ گرامشی را به جهان سوم بسط می‌هد چشم‌اندازهای گرامشی دربارهٔ جهان اول را دست‌نخورد باقی می‌گذارد. این همان نتیجه‌ای نیست که مفسران غربی قانون اخذ می‌کنند. از

۱. دوباره استثنای مهمی در بین هست. نمونهٔ کرالاخیلی جالب است، جایی که حزب کمونیست فوی و مردمی توسعه را از راه بازنمودن و بسیج مردمی جلو برد. کامیابی اش مبتنی بود بر نه احیای دیدگاه فرودستمدار بلکه بر ابتدا املاحی فنوردلایسم و سپس استمرار در گسترش جامعهٔ مدنی مشارکتی. ر.ک.: Patrick Heller, *The Labor of Development: Workers and the Transformation of Capitalism in Kerala, India* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1999), and "Moving the State: The Politics of Democratic Decentralization in Kerala, South Africa, and Porto Alegre," *Politics & Society* 29, no. 1 (2001): 131-63.

مالکوم ایکس^۱ و هویی نیوتن^۲، جناح رادیکال جنبش حقوق مدنی ایالات متحده برای طردشدگان و سرکوب شدگان، برای دوزخیان زمین، شأن و افتخار قائل می‌شود. اینان از استثمار شدگان و ادغام شدگان همواره انقلابی ترند. تحلیل فانون از استعمار گرایی هنگامی که برای ایالات متحده به کار بسته می‌شود نه طبقه کارگر خواب‌زده بلکه امریکایی‌های افریقایی‌تبار نابرخوردار گتوهای شهری مصیبت‌زده را به نیروهای انقلابی مبدل می‌سازد. مثلاً اعضای حزب پلنگ سیاه^۳ در روزهای کیاپیای خود جنگ سنگر به سنتگر را با جنگ متحرک درآمیختند تا جامعه مدنی سیاهان را ضمن یورش به قدرت سفیدپوست‌ها برپا سازند. این جا نیز خوش‌بینی انقلابی فرجام اندوه‌ناکی داشت گواین که زهر آگینی نژادپرستی را نشان داد.

صرف نظر از موضوعیت جزئیات تحلیل استعماری فانون از سرمایه‌داری پیشرفت، یک چیز خیلی روشن است: ما دیگر نمی‌توانیم به مفهوم منسجم یا یکپارچه‌ای از جامعه بچسبیم. این برای پولانی حتی بیش از گرامشی معتبر است. باید خلوص و معصومیت جامعه موردنظر پولانی را که نقطه مقابل ویران‌گری بازار می‌گذاشت کنار بگذاریم. نبرد میان جامعه و بازار، از نگاه پولانی، نبرد خدایان است، نبرد میان خیر و شر. گرامشی وجود کمتری درباره جامعه مدنی و توانایی اش برای رسیدن به سوسياليسم دارد. جامعه مدنی از این حیث که در مهار دولت است به ابزار استیلا و میدان منازعه تبدیل می‌شود. اما حتی در طرح گرامشی‌ای نیز استیلا بر پیوند نهادها به دولت، غالباً به میانجی گری روشن‌فکران، متکی است نه به ویژگی ذاتی خود قلمروی مدنی. از منظر مفهومی که بنگریم، تمیز گذاشته‌ایم میان از سویی

1. Malcolm X

2. Huey Newton

3. سازمان سوسياليستی انقلابی سیاهان در ایالات متحده طی سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۸۲ م.

خطوط گسترشده تفرقه نظیر نژاد و طبقه که کل جامعه مدنی را درمی‌نوردند و از دیگر سو قدرت‌های خُرد که در نهادهایی نظیر محل کار و خانواده ڈَلمه می‌کنند و در سراسر جامعه مدنی پراکنده می‌شوند، باری، دوشقة شدگی جامعه مدنی در نظم نژادی را در نظر گرفته‌ایم. اکنون باید تکه‌تکه شدگی جامعه مدنی به کهکشانی از مردسالاری‌ها و پدرسالاری‌ها را در نظر گیریم.

امر خصوصی و امر عمومی

گرامشی به مسئله جنسیت از مجرای تحلیل کارکردی درباره لازمه‌های اقتصاد صنعتی مدرن نزدیک می‌شود. گرامشی در رساله‌اش درباره «امریکاگرایی و فورده‌گرایی» شرح می‌دهد که چگونه شکل‌های جدید تولید به پیشگامی فورد مستلزم تنظیم متناظر سکسوالیته بود تا از انرژی‌های کارگران به نحو احسن حفاظت شود. خانواده تک‌همسری که سخت زیر کترول مدیریت قرار دارد نهاد تنظیم‌کننده سکسوالیته است. پولانی خانواده را از دیدگاه متفاوتی می‌نگرد، از دیدگاه حمایت جامعه نه از منظر انباشت سرمایه. خانواده تا چه حد از ویران‌گری بازار، از کالایی‌سازی نیروی کار، جلوگیری می‌کند؟ اما نه گرامشی و نه پولانی به استلزم‌های سازمان درونی خانواده برای سیاست نمی‌پردازنند.

می‌توانیم پلی فمینیستی به گرامشی بزنیم، آن‌هم به یمن جنس دوم سیمون دو بووار¹ که زنان را زندانی خانوارها می‌دید که یگانه پیوندان با جامعه مدنی ماورای هستی‌شان از مجرای مردانشان بود.² مادامی که زنان سپهر خانگی را از عهدۀ خویش ساقط نکنند، جنبش فمینیستی واقعی وجود نخواهد داشت. برخلاف وضعیت اجتماعی سیاهان یا کارگران، راهی نیست برای برقراری همبستگی میان

1. Simone De Beauvoir

2. Simone De Beauvoir, *The Second Sex* (New York: Vintage, [1949] 1989), pt. V.

هژمونی‌های پراکنده^۱ که زنان منفرد را به مردان منفرد پیوند می‌دهد. تا حدی قدرت قلم دوبووار و تأثیرگذاری اش هم در نقش ایدئولوژی و هم در نقش نظریه بود که به زنان الهام بخشید تا از مردان شان بگسلند و جنبش فمینیستی را راه بیاندازند که پارا از کهکشان پدرسالاری‌ها و مردسالاری‌ها فراتر می‌گذارد. چگونه چنین چیزی میسر شد؟

اگر مکانی واجد آزادی بیشتر و برابری جنسیتی بالقوه وجود داشت، بنا بر طرح دوبووار، این مکان اصلاً سپهر عمومی بود که خود او به چهره برجسته‌اش تبدیل شد. جامعه مدنی گرامشی را سپهر عمومی دوبووار به مکان تبادل نظر میان روشنفکران بدل می‌سازد، جایی که ایدئولوژی‌های بدلیل با هم برخورد می‌کنند و ضدیت می‌ورزند و آمیزه‌ای از آنان در تعادلی ناپایدار به فرادستی می‌رسد. نانسی فریزر چنین ایده‌هایی را در تحلیل فمینیستی خودش از تفسیر نیازها بررسی کرده است.^۲ جامعه مدنی دوباره دوشقه می‌شود اما این دفعه خط جدایی نه بر اساس رابطه اجتماعی بلکه مبنی بر تمایز فضایی و کارکردی میان سپهر عمومی از سویی و سپهر خصوصی از سوی دیگر است.

به پیروی از یورگن هابرمانس، سپهر عمومی چنین محسوب می‌شود: «[تئاتری در جوامع مدرن که در آن مشارکت سیاسی به میانجی صحبت کردن به اجرای گذاشته می‌شود، فضایی که در آن شهر و ندان درباره امور مشترک شان تأمل می‌کنند].»^۳ فریزر

۱. ر.ک.:

Inderpal Grewal and Caren Kaplan, eds., *Scattered Hegemonies* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1994).

این اصطلاح بهجا را همین‌ها جعل کردند.

۲. خصوصاً ر.ک.:

Nancy Fraser, *Unruly Practices: Power, Discourse, and Gender in Contemporary Theory* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1989), and *Justice Interruptus: Critical Reflections on the "Postsocialist" Condition* (New York: Routledge Kegan Paul, 1997).

3. Fraser, *Justice Interruptus*, 70.

سپهر عمومی را غالباً سپهر «اجتماعی» می‌نامد تا تفاوت خودش را با هابرمانس مشخص سازد و از این رهگذر بر سیالیت مرزهای سپهر اجتماعی و میدان تفسیر نیازهایش تأکید می‌گذارد. سپهر خصوصی به مقوله پس‌ماندهای تبدیل می‌شود، به سپهری بیرون و فراتر از بررسی سیاسی که هم نظام اقتصادی رسمی را دربرمی‌گیرد و هم امر خانگی را. اگرچه فریزر عمدتاً بر امر خانگی متتمرکز می‌شود، مقایسه بازگوئیش و بنا بر مقاصد ما مهمی با نظام اقتصادی رسمی در بین هست. گرامشی مفروض می‌گرفت که نیازها از قلمرو اقتصادی به قلمرو اجتماعی روانه می‌شود، یعنی به جایی که به منزله منافع طبقاتی تفسیر می‌شوند و موضوع بحث قرار می‌گیرند تا یکی یا آمیزه‌ای از آنان غالب شود و سپس به مطالباتی از دولت تبدیل می‌شوند. در این مقطع، به شکل خطمشی‌هایی درمی‌آیند که دولت به اجرا می‌گذارد آن‌هم به شکل‌هایی که غالباً از مطالبه اولیه سیاست‌زدایی صورت گیرد. این جاشاید به یاد مقررات به رسمیت‌شناسی اتحادیه‌ها یا چانه‌زنی دسته‌جمعی یا بیمه بیکاری بیافتد. نوآوری فریزر در ارائه تحلیل مشابهی نهفته است درباره نحوه «رخته‌کردن» نیازها از حوزه خانگی به سپهر اجتماعی که در آن چه بسا تأیید و تقریر و ارضاء شوند و چه بسانشوند.^۱ اگرچه امروزه منافع صاحبان نیروی کار وسیعاً به رسمیت شناخته می‌شود و ارگان‌های نمایندگی ثبت‌شده خودشان را دارند، نیازهای مادران و زنان خانه‌دار کماکان در صفت تصدیق شدن قرار دارد. بنابراین، منازعه در وهله اول بر سر اعتبار نیازهای زنان به منزله نیازهایی است که از منظر سیاسی مشروعیت یافته باشند. جنبش زنان در خط مقدم تقریر این مطالبات قرار گرفته است آن‌هم با تبدیل کردن آزار جنسی و تجاوز و همسرآزاری و نوبت کاری مضاعف به موضوع گفتمان سیاسی در سپهر عمومی و مجبور‌ساختن دولت به تأسیس کارگزاری‌هایی که این نیازها را سر و سامان دهند. این منازعه هنوز بسیار

نفس‌گیر باقی مانده است زیرا نیروهای محافظه‌کار که در سپهر عمومی نیز فعالیت دارند در صددند این نیازهای عنان‌گسیخته را دوباره به امور شخصی تبدیل کنند و به قلمرؤ بسته خانگی که عزیمت‌گاه اولیه‌شان بوده بازگردانند.

شخصی‌سازی مجدد همانا اولین راه دفاع محافظه‌کاران در برابر این نیازهای عنان‌گسیخته است. دومین راه دفاع عبارت است از این که این نیازها را به رسمیت نشاناسند بلکه ارضای شان را از منظر سیاسی خشی کنند. جنبش‌های اجتماعی در وادارسازی دولت به مداخله از طرف زنان چه‌بسا موفق باشند اما سامان‌دهی به این نیازها می‌تواند تفرقه‌افکنانه و سیاست‌زدایانه باشد. از این منظر است که فریزر سیاست رفاهی را بررسی می‌کند. دولت ایالات متحده دو سطح از سیاست‌های رفاهی را پدید آورده است: یکی در پیوند با حقوق شاغلان و دیگری در پیوند با مطالبات نیازمندان داغ‌خورده. نظام رفاهی بر ضد زنان و اقلیت‌ها تبعیض قائل می‌شود زیرا احتمال بیشتری دارد که آنان خودشان را در سطح پایین‌تری بیابند که به چشم حاجت‌مندانی ناسزاوار به خود بنگرنند نه اعضای محقّ نیروی کار. معمولاً دولت هر دو سطح را از این راه سر و سامان می‌دهد که کسانی را که اصل‌الاً فعالان جنبش اجتماعی بودند به مراجعته‌کنندگان تبدیل کند و این مراجعته‌کنندگان را به حالت عادی بازگرداند و تحت نظر نگه‌شان دارد و معاینه‌شان کند. این فرایند سیاست‌زدایی چه‌بسا نوعی سیاسی‌شدگی واکنشی را درون سپهر اجتماعی برانگیزد اما این اصلاً قاعده نیست.

تحلیل فمینیستی فریزر به گرامشی خیلی اضافه می‌کند، نه فقط با وسط‌گذاشتن استیلای جنسیتی بلکه معمولاً همچنین با مسئله‌مندسازی مرزها میان دولت و جامعه مدنی و سپهرهای خصوصی. در گرامشی یک‌دینی ابهام در این زمینه هست که این مرزها دقیقاً کجا قرار می‌گیرند. فریزر آن‌چه را تلویحی است تصریح می‌بخشد، یعنی این را که خود مرزها موضوع منازعه سیاسی هستند: خط‌کشی میان آن‌چه موضوع مشروع سیاست است و آن‌چه خصوصی و ماورای مسائل

سیاسی است. فمینیست‌ها مبارزه کرده‌اند تا امر خانگی را سیاسی کنند. در سر دیگر طیف، با تلاش‌ها برای جداسازی سفت و سخت جامعهٔ مدنی از دولت و تبدیل کردن جامعهٔ مدنی به مغازهٔ سخن‌فروشی بدون نیش سیاسی به همین اندازه نیز عمیقاً جدال شده است. خیلی از مبارزان فمینیست در جامعهٔ مدنی بر کنترل شرایط بازتولید تمرکز کرده‌اند، مثلاً محروم‌سازی دولت از انحصار بر حق سقط جنین و سپردن حق تصمیم‌گیری به خود کسانی که تأثیر می‌پذیرند. این دقیقاً موضوعِ جنگ سنگربه‌سنگر است.

روشنفکران در مرزهای این سپهراها اساساً پرسه می‌زنند و رفت و آمد می‌کنند. اینجا نیز فریزر دوباره بالقوه در اتحاد با گرامشی قرار می‌گیرد. از یکسو، روشنفکران ارگانیک هستند که نیازها را از سپهر خصوصی به سپهر اجتماعی حمل می‌کنند یا کارکردهای سیاسی سپهر اجتماعی را به سپهر خصوصی بسط می‌دهند. از سوی دیگر، روشنفکران سنتی هستند که نیازها را به خانه می‌رانند آن‌هم با واداشتن‌شان به بازگشت به سپهر خصوصی یا سامان‌دهی‌شان در مقام کارشناسان. به رغم همه سخنان فریزر درباره سخن‌گویی، درباره سخن‌گویان یعنی روشنفکران و مناسبات‌شان با گروههایی که نمایندگی‌شان می‌کنند کم‌تر سخن می‌گوید. فریزر برای این منظور اصلاً فرض مشکل‌آفرینی را پیش می‌کشد مبنی بر این که روشنفکران فمینیست عین زنانی هستند که ادعای نمایندگی‌شان را دارند.

جامعهٔ فرامیلیتی؟

مارکسیسم جامعه‌شناسانه باید خاستگاه‌ها و کارکردهای جامعه را در نظر گیرد: آرایش‌های متعدد بازار و دولت و جامعه و نحوه تأثیرگذاری‌شان بر و تأثیرپذیری‌شان از توازن نیروهای طبقاتی. مارکسیسم جامعه‌شناسانه هنگامی از گرامشی و پولانی فراتر می‌رود که ساختار جامعه را میدان منازعه به حساب بیاورد: دوشقه‌شدگی‌اش تحت تأثیر نژاد و تکه‌تکه‌شدگی‌اش به مردسالاری‌ها

و پدرسالاری‌ها. به قراری که دیده‌ایم همچنین باید مرزهای جابه‌جاشونده جامعه را در نظر بگیرد که خودش بخشی از منازعه سیاسی است. سرانجام، مارکسیسم جامعه‌شناسانه باید شیوه امتدادیابی جامعه به فراتر از محدوده‌های ملی برای برساختن جامعه‌ای فراملیتی را بکاود متشکل از جماعت‌های خارج‌نشین با پایگاه‌های قومی یا ملی و سازمان‌های غیردولتی برای گسترشِ مثلاً حقوق بشر یا حمایت زیست‌محیطی یا حتی منافع کارگران چه بسا از جمله شبکه‌های اقتصادی درون یا بیرونِ شرکت‌های چندملیتی. این‌جا نیز باید ساختار قلمرو جامعه و مناسباتش با دولت‌ملتها و کارگزاری‌های فراملیتی نظیر سازمان ملل یا بانک جهانی را که از بالا ساخته شده‌اند در نظر بگیریم.

پولانی و گرامشی بر دامنه فوق‌العاده‌ای اشراف دارند: از تجربه زیسته طبقات گوناگون در سطح محلی تا بسیج طبقات در میدان ملی و نحوه تعامل طبقه با خط‌سیرهای ملی در نظام بین‌المللی. اما هیچ‌کدام سرشت فراملیتی جامعه را به حساب نمی‌آورند. با این‌همه، این‌جا نیز، به قراری که در پایان فصل ششم دیدیم، می‌توانیم گرامشی و پولانی را بگسترانیم تا بینش‌های جدیدی درباره ایده جامعه فراملیتی به دست دهنند. از منظر پولانیایی، می‌توانیم به نحوه شکل‌گیری جامعه فراملیتی در واکنش به کلاً کالایی‌سازی و خصوصاً کالایی‌سازی زمین و کار و پول بیاندیشیم. اما باید خیلی مواطن باشیم که درباره این جامعه فراملیتی اصلاً غلو نکنیم. این جامعه فراملیتی نیز میدان سیاسی بسیار ناموزونی است، مملو از سلسله مراتب‌های قدرت، جاری از مرکز به پیرامون، و واجد درزه‌ها و تنگ‌دره‌های خاص خودش.^۱ از منظر گرامشیایی، می‌توانیم به جامعه فراملیتی از حیث مناسباتش با کارگزاری‌های دولت‌وار فراملیتی بیاندیشیم اما چنین پیوندی

۱. از باب نمونه، ر.ک.: تحلیل فمینیسم فراملیتی در نوشتۀ زیر:

Millie Thayer, "Transnational Feminism: Reading Joan Scott in the Brazilian Sertão," *Ethnography* 2, no. 2 (2001): 243-72.

هر چند بار که زمینه اعتلای مبارزه بر ضد سرمایه‌داری را فراهم کند باز هم جلو چنین مبارزه‌ای را می‌گیرد.

نظر به دشواری‌های این میدان، چنین اعتلایی احتمالاً مستلزم چیست؟ گذار سوسياليستي را دیگر نمي توان به منزله سقوط كامل نظم قدیمي که جای خود را به نظم کاملاً جدیدی می‌دهد دانست. دیگر از تقارن زمانی و مکانی تضاد اقتصادی و منازعه طبقاتی و بذرهای نظم نو سرچشمme نمی‌گيرد. گذار سوسياليستي فردا فقط بر محور دولت ملت نخواهد بود بلکه انواع ناهمنگون منازعه‌های محلی را که در سراسر مرزهای ملی با هم پيوند دارند دربرمی‌گيرد آن‌هم در خلال جنگ سنگربه‌سنگري که هم‌زمان با جنگ متحرك است. همين اصلاً نوع جدیدی از مارکسيست را می‌طلبند نه قانون گذار مارکسیسم کلاسيک را که قوانین سقوط سرمایه‌داری را تحریر می‌کند، نه روشنگرگران ارگانيک انقلاب کارگری را، بلکه باستان‌شناسی قوم‌نگار را که در جست‌وجوی تجربه‌های محلی و شکل‌های نهادی جدید و آرمان‌شهرهای واقعی است تا ريشه‌شان را در خاک بکارد و به زبان متعارف ترجمه‌شان کند و در سراسر کره زمین به یکدیگر پيوندشان دهد.^۱ جنگ سنگربه‌سنگر، به تعبير زیگمونت باومن، عروج قانون گذار به مفسر را می‌طلبند، مفسر سياري که هميشه در حال حفاری زمين‌های جدید است.^۲

این آخرین مبارزة جهانی و هنوز ناپخته برای سوسياليسم چه بسا از مبارزات پيشين هیچ موفقیت‌آميزتر نباشد. اما هر چقدر خودش را روش‌تر صورت‌بندی کند، انتقادش از سرمایه‌داری قوى تر نخواهد شد و جهان زیست‌گاه‌مان نيز انسانی‌تر.

۱. تلاش مهمی در این زمینه عبارت است از پروژه آرمان‌شهرهای واقعی اريک رايتس. خصوصاً ر.ک. Archon Fung and Erik Wright, eds., *Deepening Democracy: Institutional Innovations in Empowered Participatory Governance* (London: Verso, 2003).

ایضاً ر.ک.:

Michael Burawoy et al., *Global Ethnography: Forces, Connections, and Imaginations in a Postmodern World* (Berkeley: University of California Press, 2000).

2. Zygmunt Bauman, *Legislators and Interpreters* (Cambridge, UK: Polity, 1987).

نمایه

- آدورنو، تئودور ۱۳
 آریگی، جوانی ۲۵، ۹۳، ۱۱۶، ۱۱۷
 آلتسر، لونی ۶۱، ۱۳
 آنجلوویچی، مارکوس ۹۵
 اتریونی، آمیتای ۲۲، ۱۹
 اُدی، آندری ۴۵، ۳۲
 اسپنسر، هربرت ۱۱
 اسپیواک، گیاتری چاکراورتی ۱۲۹
 إلسن، دایان ۱۲۲
 اندرسون، پری ۵۱، ۱۴، ۱۳
 انسلن، چارلز فون ۷۵
 انگلش، فردرش ۸۰، ۵۰، ۱۷، ۱۶
 اوائز، پیتر ۲۶
 اوئن، رابرت ۴۲
 ایکس، مالکوم ۱۳۱
 بائر، انر ۳۴
 باومن، زیگمونت ۱۳۸
 برنشتاين، ادوارد ۴۸، ۸۰
 بکت، ساموئل ۳۶
- بلاک، فرد ۱۸، ۳۸، ۷۴، ۹۱
 بوخارین، نیکلاس ۲۷
 بوردیو، پیر ۱۵
 بیرچفیلد، ویکی ۲۵
 پارسونز، تالکوت ۱۱۴، ۱۱، ۱۰
 پارهتو، ویلفردو ۱۰، ۹
 پریوُرسکی، آدام ۸۲
 پولانی، کارل ۷، ۱۰، ۱۸، ۱۰، ۴۵، ۴۳ تا ۲۵، ۲۲ تا ۴۳
 پولانی، مایکل ۲۰
 تامپسون، ادوارد پالمر ۷۳
 تاونزند، جوزف ۷۱
 تروتسکی، لنون ۱۳، ۱۴، ۹۸، ۱۲۰
 چاکربارتی، داییش ۱۲۹
 چاترجی، پارتا ۱۲۹

- دو بیوار، سیمون ۱۲۲
 دوچینسکا، ایلونا ۱۲۶، ۴۰
 دورکیم، امیل ۱۰، ۹، ۳۸، ۲۶، ۲۵، ۲۰، ۱۵، ۹
 رایت، اریک اولین ۱۲۸
 رو، ادوارد ۷۵
 ریکاردو، دیوید ۷۱
 زیمل، گنورگ ۳۸، ۹
 سارتر، ران پل ۱۳
 سالازار، آنتونیو دو الیورا ۱۰۴
 سامرز، مارگارت ۷۵، ۷۴
 سلزنیک، فیلیپ ۲۲
 سنیمون ۱۶
 سیلور، بورلی ۱۱۷، ۱۱۶، ۹۳، ۲۵
 سیمونز، جک ۷۵
 سیمونز، ری ۷۵
 شومپتر، یوزف ۲۵
 فافون، فرانس ۱۲۶ تا ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱
 فروید، زیگمند ۱۷
 فریزر، ناتسی ۱۲۱
 فلمینگ، برکلی ۲۰
 فوکو، میشل ۱۵
 کانوتسکی، کارل ۸۰، ۱۴، ۴۸
 کُرش، کارل ۱۷
 کوکو، گابریل ۱۰۲
 کولاکوفسکی، لشک ۱۲
 گرامشی، آنتونیو ۷، ۱۰، ۱۳، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۷ تا ۵۹
 تا ۶۱، ۶۳، ۶۷ تا ۷۰، ۷۳ تا ۷۷، ۷۹ تا ۷۹، ۸۸ تا ۹۱
- ۱۱۶، ۹۴، ۹۲
 ۱۱۰ تا ۱۱۴، ۱۰۷ تا ۹۷، ۹۵، ۹۶
 ۱۳۲۶ تا ۱۳۰، ۱۲۸ تا ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۱
 ۱۳۷۶ تا ۱۳۴
 گراناتور، مارک ۲۶
 گولدنر، آلین ۱۶، ۱۴
 گوها ۱۲۹
 لین، ولادیمیر ایلیچ ۲۵، ۲۶، ۴۵، ۴۶، ۴۸ تا ۹۸، ۶۶، ۵۵
 لوكاج، گنورگ ۱۳، ۱۷، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۵ تا ۵۲
 لوکزانیورگ، رُزا ۱۴، ۴۷، ۴۸، ۸۰
 مارشال ۱۰
 مارکس، کارل ۱۰ تا ۱۶، ۱۲۶ تا ۱۹، ۳۱، ۳۷، ۳۸
 ۹۵، ۸۰، ۵۲، ۵۰، ۴۷، ۴۶
 مالتوس، تامس ۷۱
 مور، برینگتون ۱۰۳، ۶۴، ۱۲
 مواف، شانتال ۸۳، ۸۲
 میزس، لوڈویگ فون ۳۵
 میلز، سی. رایت ۱۲
 نیوتون، هوینی ۱۳۱
 واینشتاین، جیمز ۱۰۲
 پیر، ماکس ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۷، ۲۵، ۲۶، ۳۸
 ویلیامز، ویلیام اپلمن ۱۰۲
 هابرمان، یورگن ۱۵، ۱۳۳، ۱۳۴
 هابسیما، اریک ۱۲۰
 هاتینگتون، ساموئل ۲۶
 هگل، گنورگ ویلهلم فردیش ۱۶، ۱۲
 هورکهایمر، ماکس ۱۳
 هرگارت، ریچارد ۴۰

از نظر خیلی‌ها، مرگ سوسیالیسم، هم در واقعیت و هم در خیال، به معنای مرگ نهایی مارکسیسم بوده است. با وجود این، مارکسیسم کماکان هم جامع‌ترین نقد از سرمایه‌داری را به دست می‌دهد و هم راهنمای قانع‌کننده‌ای برای بدیلهای امکان‌پذیر را در حقیقت، دوام سرمایه‌داری دوام مارکسیسم را تضمین می‌کند. از این‌رو، هر دوره به مارکسیسمی از آن خودش شکل می‌دهد و این سنت را چنان می‌گستراند که مسائل روز راحل و فصل کند. من در این رساله خطوط کلی نوعی مارکسیسم جامعه‌شناسانه را ترسیم می‌کنم که از همگرایی تاکنون ناکاریده و نامنتظره نوشهای کارل پولائی و آنتونیو گرامشی در میانه سده بیستم سربرمی‌آورده. نوشهای گرامشی و پولائی غالباً مثل لاشه‌های مرده لتوپار شده است: سودمندترین قسمت‌ها را از پوسته معناده جر می‌دهند و به نظریه‌های علیل پیوند می‌زنند. قصد دارم این دو مجموعه از نظریه‌ها را در کلیت‌شان احیا کنم و به یکدیگر پیوندشان بزنم.

برگرفته از صفحه ۷ متن

مارکسیسم جامعه‌شناسانه-من

۹۵۰۰



147898

کتاب‌افزاران



نشرنی